

شرح رساله شریفہ نند صالح

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابانده (محبوب علیشاہ)

(قسمت پنجم: شرح تواضع تا پایان شرح حد)

فہرست

(من ویراستہی بیانات، تلمیذین دو شرح آغاز شدہ از سال ہای ۱۳۷۶ و ۱۳۸۶ ہ.ش.)

شرح رسالہ شریفہ پند صالح (قمت پنجم)

صفحہ

عنوان

- ۵..... شرح تواضع، کبر، فخر و ریا، سمعہ، محبت و ترحم
- ۱۷..... شرح رقت، فراست، غضب و شہوت
- ۲۲..... شرح شجاعت، ہمت، فتوت، غیرت
- ۲۸..... شرح خشم، کظم غیظ، عفو و احسان
- ۳۵..... شرح تہوّر، جبن، کینہ، عداوت، ظلم، شہوت، عفت، شرہ و خمود

- شرح توکل، تسلیم و رضا، شکر ۴۲
- شرح احسان والدین، وفا، قناعت ۵۰
- شرح استغنا، طمع، سخا و حرص ۵۸
- شرح حلال، مکر، خدعه، طغیان، جزع و حسد ۶۳
- خلاصه صفات مؤمنین ۷۰

مروری بر عناوین جزوات قبلی شرح رساله شریفه پندصالح ۷۳

اول (شرح مقدمه، فکر و تحقیق، دلایل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت)

دوم (شرح ایمان، ذکر و فکر)

سوم (شرح انتظار، صحبت و صلوات، آداب خدمت، کتمان سر)

چهارم (شرح اخلاق، مراقبه و محاسبه، یادمرگ، امل، توبه و انابه، حیا، خوف و رجاء)

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ اعلام بفرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

شرح
تواضع، کبر، فخر و ریا، سعه، محبت و ترحم^۱
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

و خود را از همه پست تر داند و با تمام خلق که صنّع حقّ می‌داند، تواضع می‌نماید که تواضع رفعت آورد و کبر و نخوت که لازمه‌ی غفلت و نشانه‌ی بی‌خبری از خود است، در او نماند. چگونه کبر ورزد و حال آنکه آغاز و انجام تن را که تأمل نماید و نیازمندی که به همه چیز دارد و ناتوانی خود را که مویی سفید یا سیاه نتواند نماید به نظر آورد جای فخریه نماند و کبر خوار سازد. و مؤمن نظر به خلق و تکیه بر آنها و اعتنا به دیدن و شنیدن و نیک و بد گفتن آنها ندارد.

بلکه همه را آثار حقّ دانسته همه را دوست دارد و دشمن نگیرد و بر تمام خصوصاً زیردستان مهربان باشد و ترحم نماید.^۲

مبحثی است از رساله‌ی پندصالح که دستورالعمل و دستورالفکر ماست. یعنی هم در مورد فکر و هم در مورد عمل برای فقرا دستوری مرقوم فرموده‌اند که هنوز هم رعایت آنها بر ما واجب است؛ یعنی زمان

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۱۰/۴ ه. ش. و دوره دوم تاریخ ۱۳۸۷/۳/۲۳ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۴۶-۴۵.

فعلی هم همان اقتضا را دارد.

قبلاً گفته شد که مؤمن همیشه چون از عمل خود و وسوسه‌ی شیطان نگران و ترسناک است، حیا هم که می‌کند در واقع حیا از عمل خودش می‌کند، از کار بدی که کرده است می‌کند. و آلا مادامی که درصدد رفع جهل باشید، گناه ندارد، خطا نیست. کودک هم اول که به دنیا می‌آید هیچ علم و اطلاعی ندارد، تدریجاً درصدد رفع جهل خویش برمی‌آید. خوف از اعمال خودش و اینکه همیشه ترسناک است، از یک طرف او را از همه چیز دنیوی دفع می‌کند که به سوی مقصد اصلی خودش بخواهد برود و از آن طرف نگاه می‌کند می‌بیند که بنا به آیه‌ی قرآن که فرمود: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ**^۱، ای انسان لنگان‌لنگان هم که باشد به سوی خدا می‌روی و بالاخره به او می‌رسی. به آن هدف که نگاه می‌کند بزرگواری، کرم، بخشش می‌بیند و در حال توبه به سوی او شتابان می‌رود. شیطان در آن عالم خودش عذاب می‌کشد، ولی در دنیا انسان را وسوسه می‌کند و لذا مؤمن همیشه نگران این وسوسه است. دنیا او را دفع می‌کند. از آن طرف، کرم و بزرگواری خداوند او را جذب می‌کند. این است که به سوی خداوند شتابان می‌رود. به این طریق دیگر برای او جای کبر و

فخر نمی‌ماند. برای اینکه از دیگری که خبر ندارد، ولی به خودش که نگاه می‌کند خود را شایسته‌ی بخشش خداوند نمی‌بیند. به این جهت دلیلی ندارد که کبر بورزد و باید تواضع کند. بنابراین تواضع هم از ارکان ایمان و عصای دست سالک است.

تواضع مقابل تکبر و کبر است. از جمله صفاتی که خداوند دارد و مختصّ خداست و احدیّت و احدیّت است. اطلاق این قبیل صفات برای بشر صحیح نیست، ولی سایر صفات برای بشر است. برای بشر وقتی می‌گویند متکبر، یک عیب است. از آن طرف ما می‌دانیم که عارف باید متخلّق به اخلاق الله باشد یعنی صفات خداوند هم در او جلوه کند. یکی از صفات خداوند متکبر است. در آخر سوره‌ی حشر می‌فرماید: **هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ**^۱ خداوند را به عنوان متکبر خوانده است. برای اینکه خداوند می‌خواهد نشان بدهد که شما هر چه باشید، او بالاتر از شماست و بزرگی دارد. وقتی می‌گوییم «اللَّهُ أَكْبَرُ»، یعنی درباره هر چه فکر کنید، خداوند از او بالاتر است. بنابراین، انسان وقتی می‌تواند بزرگی خود را نشان بدهد که جلوه‌ای از آن صفت متکبر خداوند، بر او تابیده باشد. البته این هم برای هیچ انسانی همیشگی

نیست. پیغمبران، ائمه، اولیا گاهی حالاتی دارند که در آن حالات اصلاً از ما نیستند، در عالمی هستند که ما راه نداریم و نمی‌فهمیم چیست. ولی همیشه در آن حالت نیستند. وقتی در آن حالت باشند، ممکن است که تکبر الهی در آنها جلوه کند. اینجاست که می‌بینیم یکی آمد خدمت حضرت جعفر صادق، پس از اظهار ادب گفت یا بن رسول الله، فرزند رسول الله هستی، بزرگی، نور چشم مایی، دانشمند و عالم هستی، بر همه‌ی ما حق داری، بزرگوار هستی، همه اینها. ولی این را عرض کنم که خیلی متکبر هستی. حضرت فرمودند من متکبر نیستم، وقتی به خود نگاه می‌کنم متواضعم، این کبر خدایی است که در من جلوه می‌کند. این جلوه برای ما نیست؛ شاید گاهی باشد.

بنابراین تکبر از خداوند شایسته است. از طرفی تکبر یا تواضع، جلوه‌اش دیده می‌شود، ولی خودش دیده نمی‌شود. یعنی شما به کسی نگاه کنید، نمی‌توانید در چهره‌اش ببینید و بگویید او متواضع است یا متکبر است. ولی بشری که اگر اوّل خودش را ببیند که از کجا آمده، ماده اولیه بدنش چیست. به قول قرآن در سوره‌ی طارق: **خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ**^۱، و چگونه خلقت شده، بعداً دوران کودکی و ضعف و ناتوانیش را ببیند، بعد جوانی و سرکشی‌ها و

۱. سوره طارق، آیات ۶-۷، از آبی جهنده آفریده شده، که از میان پشت و سینه بیرون می‌آید.

هوای نفس، بعد هم پیری و فراموشی، که هر چه یاد گرفته از یاد می‌برد، آخرش هم بسته به توشه‌ای است که در اینجا فراهم کرده باشد، دیگر برایش تکبری باقی نمی‌ماند.

بیشتر تکبرها از موقعیت‌های اجتماعی یا داشتن علم است، البته آنچه علم می‌پندارند. می‌بیند اگر مقامی دارد، جامعه به او داده است. اگر دانشی دارد، جامعه در اختیارش گذاشته، در این صورت چطور به جامعه تکبر بورزد؟ اگر هر انسانی فکر کند، عضوی از جامعه است و جزئی از جامعه است، نباید به داشتن آن به دیگران تکبر کند. اگر علم و دانشی هم دارد، علم و دانشش در مقابل علم و دانشی که خداوند در اختیار بشر گذاشته که به آن خواهد رسید، صفر است.

نقل است که در مسجدی در اصفهان در حضور شاه عباس، منبری گذاشته بودند که چهل پله داشت، هر یک از آنهایی که منبر می‌رفتند در یک پله‌ای می‌نشستند، جز شیخ بهایی که می‌رفت روی پله‌ی چهلم که پله‌ی آخر بود. البته شیخ بهایی متکبر نبود، مرد فیلسوف، عارف، فقیه و دانشمندی بود که اعمالش برای درس ما بود. کسی از او پرسید: چرا می‌روی به پله‌ی آخر، به اندازه‌ی علمت بالا برو. یعنی مثلاً ده پله، بیست پله. شیخ بهایی گفت من به اندازه‌ی علمم دارم بالا می‌روم، که چهل پله است اگر قرار بود بنابر چهلم بالا بروم، باید به آسمان می‌رفتم. او نشان داد که تازه به این علم هم تکبر ندارد.

ما از خودمان چه چیزی داریم تا به آن تکبر بورزیم؟ هر چه هست در درجه‌ی اوّل خداوند داده و به صورت ظاهر به وسیله‌ی جامعه است.

این است که ما باید کار خودمان را بکنیم، به همه‌ی خلق خداوند، محبت و ترخم داشته باشیم. ولی هرگز تکیه بر آنها نکنیم. تکیه‌ی ما بر خداوند است که خداوند همه اینها را خلق کرده، برای جلب نظر مردم و جامعه به ریا رفتار نکنیم، خودخواهی و خودفروشی، یعنی تعریف از خود را، کنار بگذاریم. گو اینکه امروز در دنیا اینطور رسم شده است، ولی غالباً برای تبلیغات سیاسی است که در همه دنیا هست، ولی با اخلاق فردی و اخلاق عرفانی منافات دارد.

تواضع برای بشر از صفات پسندیده است. تواضع یعنی خود را کوچکتر از مخاطب و دیگران نشان دادن. از یک طرف نگاه کنیم انسان وقتی با انسان دیگری برخورد می‌کند، از کجا می‌داند که خودش از او بهتر است؟ از لحاظ ظاهری و منطقی، بدون در نظر گرفتن جنبه‌ی باطنی نگاه کند ببیند چه چیز خودش از او بهتر است! مثلاً فضیل عیاض در ابتدا سارقی بود که ظاهراً سرگردنه می‌گرفت. اگر یک شخص عادی که از درون او خبر ندارد، با او برخورد کند - البته غیر از اینکه در همه‌ی دنیا همانطور که معمول بوده و هست و خواهد بود، از ترس، تملق او را بگوید - اگر از این نظر فکر کند که او دزد است،

می‌گوید من بهتر از او هستم؛ ظاهراً هم صحیح است. ولی آن فطرت انسانی که در او هست، آن را که نمی‌بیند. همان فطرت انسانی است که پس‌فردا همان فضیل‌عیاض را صدا می‌زند و می‌گوید: **أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ**^۱، یعنی آنچه تا حالا کردی که خشوع قلبت را در مقابل خدا نشان ندادی، آیا موقعش نشده که دلت به یاد خدا خشوع یابد؟ بنابراین همین شخصی هم که با دزد برخورد می‌کند، به اصطلاح علم غیب ندارد، از درون او خبر ندارد که او کیست یا ممکن است چه کسی شود؟

به هر جهت نسبت به همه باید تواضع کند. اما تواضع را با تملق اشتباه نکند. تواضع اظهار ادب نسبت به دیگری است. همین که خداوند شخصی را که تو می‌بینی، آفریده است و به او روزی می‌رساند، همین برای ارزش داشتن او کافی است. آن مخلوق خداوند است و خداوند همه‌ی مخلوقات خود را دوست دارد. اگر به این شعر سعدی توجه کند که می‌گوید:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست^۲

اگر همه عالم را ببیند و بداند که همه عالم از اوست، نمی‌تواند

۱. سوره حدید، آیه ۱۶.

۲. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، غزل‌ها، ص ۴۳۹.

در مقابل مایملک خداوند کبر بورزد. پس خود کبر نشان دهنده‌ی این است که به این مرحله نرسیده است. از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که فرشته‌ای از طرف خداوند آمد و به حضرت گفت که می‌خواهی پادشاه باشی و رسول مثل حضرت داوود و سلیمان یا اینکه متواضع باشی و بنده من؟ حضرت دوّمی را انتخاب کرد که بنده خدا باشد. وقتی بنده خدا باشد دیگر نسبت به چه کبر بورزد؟ خودش بندگیش را احساس می‌کند. خداوند فرموده است که خلق عیال من هستند^۱ یعنی اعضای خانواده من هستند و خداوند رئیس این خانواده است، وقتی که فردی بنده‌ی رئیس خانواده بود، به تمام افراد خانواده ادب و احترام و تواضع می‌کند. بنابراین اگر انسان بندگی خودش را ببیند و بعد هم همه مخلوقات را که خداوند آفریده به منزله‌ی اعضای خانواده‌اش بگیرد، جای تکبر نمی‌ماند. باید نسبت به همه تواضع کند. در کبر که خلاف تواضع است اگر به درجه‌ای برسد، غضب خداوند را شدیداً برمی‌انگیزد. در داستان حضرت موسی علیه السلام که با هارون به قصر فرعون رفتند، خداوند اوّل به آن دو فرمود: **فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيْنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى**^۲، با او ملایم حرف بزنید، شاید که متذکر بشود یا از خدا بترسد.

۱. کافی، کلینی، تهران، دارالکتب اسلامی، ۱۳۶۵ ش، ج ۲، ص ۱۹۹: **قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الْخَلْقُ عِيَالِي.**

۲. سوره طه، آیه ۴۴.

حضرت مادامی که مأمور بود با ملایمت رفتار کرد. وقتی که کبر فرعون به حد اعلا رسید و گفت: **أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى**، من غیر از خودم برای شما پروردگاری نمی‌بینم، آن وقت خداوند غضب کرد و به موسی گفت حالا مجاز هستی که چنین و چنان کنی و داستانش را می‌دانید.

در مورد نمرود هم همین طور است، البته همه این داستان‌ها سمبلیک یعنی به زبان رمزی است. خداوند از ملک‌الموت پرسید: من تو را همیشه مأمور به گرفتن جان بندگانم می‌کنم، آیا هیچ وقت شده موقعی که انجام وظیفه می‌کنی دلت بسوزد؟ گفت: بله. خداوند پرسید: چه موقع؟ گفت: زمانی یک کشتی در دریا شکست و غرق شد، مادری که بچه شیرخوار داشت، تکه تخته‌ای پیدا کرده بود و هر دو روی آن تخته بودند، بچه گریه می‌کرد و به پستان مادرش چسبیده بود و شیر می‌خورد. در همین حال به من دستور دادی که جان مادر را بگیرم. خداوند پرسید: آن بچه چطور شد؟ ملک‌الموت گفت که تاکنون به من دستور ندادی جان او را بگیرم حتماً زنده است. خداوند پرسید: می‌دانی کیست؟ گفت: خیر. گفت: نمرود است. همین نمرود وقتی تکبر کرد، خداوند او را سرنگون کرد.

اما برعکس، تواضع یعنی خود را کوچک دیدن که بر بزرگی

انسان می‌افزاید. البته برای اینکه تواضع از تملق جدا شود، می‌گویند کبر ورزیدن با متکبر خوب است، یعنی اگر به کسی که متکبر است تواضع نکنید، مستحسن است. خود عدم تواضع مستحسن نیست، در برخورد با او مستحسن است و این نوع نهی از منکر تلقی می‌شود.

در واقع همه مردم بندگان خدا و مخلوق خدا هستند در مقابل آنها باید تواضع کرد. در اینجا نکته‌ای به خاطر خطور می‌کند که در جنگ‌ها رجز می‌خواندند. در جنگ‌های قدیم رجزشان ظاهری و روبه‌رو بود، ولی امروزه رجزشان را توسط رادیو و تلویزیون می‌خوانند. در زمان‌های گذشته در جنگ‌ها یک نفر که به میدان می‌رفت خودش را معرفی می‌کرد و صفات بسیاری برای خودش می‌گفت؛ حتی علی علیه السلام در جنگ‌ها چنین بود. درست است که به ظاهر این از باب تکبر است ولی ضد تواضع نیست بلکه از بابت این است که مثلاً وقتی علی علیه السلام به جنگ عمرو بن عبدود می‌رفت در واقع عمرو متکبر بود و خودش را بالاتر از همه می‌دانست، در مقابل چنین کسی رجز خواندن مستحسن است.

پس به این حساب، انسان به هیچ وجه راجع به نعماتی که دارد نباید تفاخر کند و بر دیگران فخر بفروشد. چون همه آن نعمت‌ها عارضی است و به زودی ممکن است برود. شاعری می‌گوید:

بر مال و جمال خویشتن غره مشو

کان را به شبی برند و این را به تبی

یک شب دزد می آید همه اش را می برد یا یک تب می آید و آن

جمال را از بین می برد.

تواضع مثل همه خصوصیات اخلاقی باید از روی صدق و اخلاص باشد و الا اگر از روی ریا باشد مثل تمام اعمالی که از روی ریا انجام می شود بی اثر است، بلکه مضر هم هست. حالا ریا گاهی اوقات به صورت صریح است، گاهی اوقات به صورت مخفی و محرمانه. همین که کسی خودش را غیر از آنچه که هست نشان بدهد، محاسن و صفاتی را که در خودش نیست به خودش نسبت بدهد، ریا است. در همین قلمرو، سُمعه است که از ریشه سَمَع می آید و به معنای شنواندن اعمال نیک خود است به دیگران در جایی که لازم نیست. به قصد اینکه خودش را بالا ببرد و از خودش بگوید. سُمعه هم از انواع ریا تلقی می شود که برای انسان خیلی مضر است. می گویند کسی آمد در مسجدی دید پنج شش نفر مثلاً دارند نماز می خوانند، ایستاد که ببیند کدام یکی بهتر نماز می خواند یا نمازش بهتر است تا هدیه ای به او بدهد. یکی دو تا را رد کرد، یکی را دید پیش خود گفت: این خیلی خوب است. به او گفت عجب نمازی می خوانی! او در وسط نماز گفت: تازه نمی دانی که روزه هم هستیم. این نماز از آن نوع نمازی است که

درباره‌اش گفته‌اند: چه بسا نمازگزار که نماز لعنتش می‌کند و چه بسا روزه‌گیر که روزه لعنتش می‌کند.

اگر در نظر بگیرد که خداوند فرمود خلق مثل اعضاء خانواده من هستند، نسبت به همه نه تنها تواضع دارد بلکه مهربانی و شفقت هم دارد. این شفقت به خلق خدا و خدمت به خلق الله که گفته شده از این بابت است. برای اینکه خداوند هر که را آفریده اراده کرده که او باشد و زندگی کند بنابراین زیر سایه خداوند است و خداوند او را نگه می‌دارد.

ترخم بر دیگران، نه به معنای توهین‌آمیزش است بلکه اگر واقعاً با همه مهربان باشد، رحم داشته باشد، در روحیه خودش هم اثر می‌کند. یعنی طوری نباشد که از هیچ حادثه‌ای ناراحت نشود، بلکه از ناراحتی برادر مؤمنش و اصولاً هر انسانی به جوش بیاید و اقدام کند و تا می‌تواند رفع مشکل او کند. ترخم بر همه است، به خصوص به زیردستان. در هر سازمانی، اداره‌ای، زیردستان همیشه بیشتر نیازمند ترخم و شفقت هستند. برای اینکه در روحیه آنها خیلی مؤثر است و به‌علاوه سرنوشت آنها نیز مقدار عمده‌ای به دست همین اشخاص است و انسان می‌تواند با این کار آنها را تشویق و تأیید کند.

شق رقت، فراست، غضب و شهوت^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

و خود را واسطه و مأمور خدمت داند و دل سخت نباشد که خواری و زاری در او اثر نبخشد و حسّ شفقت او را بیدار نکند، بلکه درد هر عضو از اعضای جان را درد تمام اعضاء داند. و چون توجّه و تذکر که جان را به عالم علوی که عالم علم است متوجّه سازد تغییر کئی در مزاج جان و تن می‌دهد و فراست و تدبّر او را زیاد می‌گرداند. باید پایان بین بوده انجام هر امر را از آغاز بسنجد و باید دانست که خداوند برای جلب ملاءمات و دفع ناملاءمات دو قوه که به جای دو کارگر قوهی فکریه‌اند در انسان آفریده که فرمان او را کارفرمایند که قوهی شهویه و قوهی غضبیه نامیده‌اند که هر کدام اگر در حد اعتدال و میانه‌روی و تکیه‌گاه آن خدا و وجهی غیبی بود و به دستور عقل و امر الهی که میزان پسندیدگی است و بدون یاد خدا میسر نمی‌شود اجرا شد در این صورت مانند دو بال برای پرواز عالم بالا خواهد بود و اگر برعکس کار فرمایند و روی آن به دنیا و بهره‌ی آن افزایش آسایش تن گردید مانند دو پایند که به پای

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۱۳ ه. ش.

مرغ روح بسته باشند خواهد بود و به پستی طبیعت خواهد کشانید و سگ و خوک وجود او فرمانفرمای مملکت او خواهد گشت.^۱

قسمتی است از رساله‌ی پندصالح. رساله به این معنی که به منزله‌ی دستورالعمل و هم‌چنین به اصطلاح اعلام وضعیت اعتقادی فقراست و هنوز هم این رساله معتبر است و دنباله‌رو آن هستیم.

می‌فرمایند هر انسانی باید فکر کند که مأمور خدمت به بندگان خداست و هر بنده‌ای، هر مخلوقی را که می‌بیند مورد توجه خداوند است. بارها این داستان گفته شد که وقتی خداوند موسی علیه السلام را از آمدن به ارض مقدس محروم کرد، حضرت از خداوند استدعا کرد که علتش را بفرماید. خداوند فرمود: یادت نیست چقدر از بندگان من در بنی‌اسرائیل را کشتی؟ دو بار حضرت موسی به دستور خداوند، چند هزار نفر از بنی‌اسرائیل را از بین برد. موسی عرض کرد: خدایا من به میل خود و از هوای نفس این کار را نکردم. خداوند فرمود: راست می‌گویی، ولی فکر نکردی آنها را هم که من آفریده‌ام، بنده‌ی من هستند، به آنها علاقه‌مندم؟ این در واقع کنایه‌ای بود به حضرت موسی، به اشاره‌ی جدش حضرت ابراهیم که وقتی قوم لوط را خداوند می‌خواست از بین ببرد، حضرت ابراهیم وساطت کرد. وقتی در این نیت باشد که وظیفه‌ی

خودش را خدمت به بندگان خدا بداند، باید به دیگران محبت داشته باشد و بر ناراحتی و گرفتاری آنها رحم کند و اینطور برای همه دل سخت، یعنی به صورت جلاد، نباشد. البته به موقع، خشونت باید بکند ولی اگر فهمید که برادرش گرفتاری دارد، دل سخت نباشد که به حرفش گوش ندهد، به اصطلاح رقت داشته باشد. حتی راجع به دشمنان هم خداوند در قرآن به پیغمبر دستور می‌دهد که **وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ**^۱، به نحو خوبی با آنها صحبت کن. خود خداوند وقتی به موسی علیه السلام و هارون دستور مبارزه و روبه‌رو شدن با فرعون می‌دهد، می‌فرماید: **فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا**^۲، یعنی با مهربانی و نرمی با او صحبت کنید و چون مؤمن باید فراست داشته باشد، هر کاری که می‌کند باید توجه بکند که نتیجه یعنی پایان این کار، چه خواهد بود و برای اینکه این تدبیر برایش حاصل شود، باید توجه به خدا داشته باشد و کارش را برای خدا و به نیت امر الهی انجام دهد.

خداوند به بندگان فرمود: **وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ**^۳، آنچه نیازتان بود به شما دادیم. این نه تنها در مورد حیات بشر است بلکه در مورد بسیاری از حیوانات هم محسوس است. البته نه اینکه هر چه

۱. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

۲. سوره طه، آیه ۴۴.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

دلنان خواست، دادیم. آنچه لازمه‌ی حیات شماسست در اختیارتان گذاشتیم. آب و هوا و امثال اینها و برای به دست آوردن آنچه لازمه‌ی حیات است قوا و نیروهای خاصی در ما آفرید که آن نیروها در خدمتش باشند.

امر خیلی طبیعی و بدیهی است که هر موجودی به خصوص انسان، می‌خواهد آنچه به نفع وجود خودش است، ملایم وجودش است، جذب کند و آنچه ناملایم اوست دفع کند. جذب و دفع داشته باشد. جذب و دفع به اصطلاح مکمل قوه‌ی فکریه‌ی انسان هستند که وقتی فکر می‌کند چه خوب است و چه بد است، این قوا به کمکش می‌آید. جلوه و تجلی اجرایی این قوا به عنوان غضب و شهوت اسم برده شده که این هر دو از نیروهای الهی هستند، خود غضب را مطلقاً نمی‌شود گفت بد است، غضب فی‌الله ثواب دارد و عبادت است، یعنی اگر برای خدا غضب کنید، عبادت است. در موردی که امر به معروف و نهی از منکر است، اگر منکری دیدید، برای خدا غضب کردید - البته این نیز درجاتی دارد مثل اینکه اخم کنید، یا دعوا کنید - این غضب ثواب دارد. ولی غیر این مورد اگر به دیگری غضب کردید، دعوا کردید، مثل اینکه چیزی از او خواستید و او نداد، این غضب، غضب شیطانی است.

شهوت هم همین‌طور است. شهوت یعنی جذب ملایم، اگر برای

خدا باشد در این صورت ثواب دارد ولی در غیر این صورت شهوت هم مضر است. غضب و شهوت اگر برای خداوند و به نیت اطاعت امر الهی باشد به منزله‌ی دو بالند که باعث تکامل ما می‌شوند. به این معنی که حیات ما را تسهیل و آسان می‌کنند و چون حیات هدفش تعالی به سوی خداوند است، اینها در واقع موجب تعالی ما شده‌اند و برعکس اگر برای هوای نفس و رضایت دنیایی ما باشد به منزله‌ی دو پابند، دو زنجیر می‌باشد که به پای ما بسته شده است.

ان شاء الله خداوند ما را از این زنجیرها آزاد کند و دو بال به ما بدهد که پرواز کنیم.

شرح
شجاعت، همت، فتوت، غیرت^۱
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

و حد اعتدال قوهی غضبیه شجاعت و دلیری است که دل به واسطه‌ی توجّهی که دارد و جز خدا کارکنی نداند، در راه مقصد با عزم اراده و همت و پاداری باشد و به هر بادی از جا نجنبد و در راه خدا و دوستان خدا با فتوت و جوانمردی و گذشت بوده، به امر مولی جان و مال و آبرو و ناموس را به چیزی نشمارد و پست را فدای بالاتر سازد با آنکه حسب الامر در حفظ مراتب باید بکوشد و نتواند اغیار را در حرم یار ببیند و غیور باشد که مبادا گردی بر رخ دلدار نشیند.^۲

قبلاً گفته شده بود و اوّل بار این چنین نکته‌ای را در فلسفه سقراط در تعلیماتش بیان کرد و آن رعایت حدّ اعتدال و حدّ وسط است. حدّ وسط در قرآن هم به معنای اعتدال به کار رفته است. آیه‌ای در قرآن است راجع به چند نفر برادر که باغی داشتند، باغشان محصول بسیار خوبی داشت. اینها پیش خود قرار گذاشتند شب، قبل از اینکه همه بیدار شوند برویم تا کسی نفهمیده محصول را بچینیم، برای اینکه

۱ . شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۶ ه . ش .

۲ . پندصالح، ص ۴۸ .

ناچار نشویم انفاق کنیم. اما وقتی رفتند دیدند باغ را صاعقه زده و همه میوه‌ها از بین رفته است. آنجا قرآن می‌فرماید: **قَالَ أَوْسَطُهُمْ**^۱، آنکه وسط‌ترین آنها بود، معتدل بود، اینطور گفت. منظور آنکه اعتدال در هر صفتی مناسب و مفید است. اگر این حالات را، فرمایشات بزرگان را، کنار هم بگذاریم و بررسی کنیم، یا در آیات قرآن این کار را بکنیم، متوجه این مطلب می‌شویم. شیطان در صف فرشتگان بود، خداوند به این صف فرشتگان که همه مظهر صفات اخلاقی خوب هستند، فرمود: **اسْجُدُوا لِآدَمَ**، در مقابل آدم سجده کنید. همه‌ی آنها سجده کردند جز ابلیس، **إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ**^۲، به اصطلاح ابا کرد. خداوند در آیه‌ی دیگری جهت این امر را چنین می‌فرماید^۳: ابلیس که در صف فرشتگان بود اصل خلقتش مانند جان است یعنی از دود، دود آتش، آفریده شده است. بنابراین ابلیس یعنی آن رئیس و بزرگ شیطان‌ها، فطرتش استکبار در مقابل خداست. ولی باز در داستان‌های عهد عتیق آمده که وقتی شیطان رانده شد و بیرون آمد عده‌ای از همان فرشتگان، تمرّد کردند و رفتند جزء قشون شیطان. میلتون نویسنده‌ی مشهور انگلیسی راجع به این مسأله نوشته‌ای دارد که خیلی جالب توجه است.

۱. سوره قلم، آیه ۲۸.

۲. سوره بقره، آیه ۳۴.

۳. سوره کهف، آیه ۵۰: **إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ**.

خلقت این فرشتگان که اگر هم تمرد کرده باشند، خلقتشان که عوض نمی‌شود، خوب است منتها تمردشان بد است. این یک نکته و نکته‌ای که باید بر این اضافه کنیم، این است که پیغمبر فرمود: شیطانی اَسْلَمَ پیدای، شیطان من تسلیم دست من شد. شیطانی که از نوع ابلیس باشد، به میل خودش تسلیم پیغمبر نمی‌شود. ولی وقتی پیغمبر به حرفش گوش ندهد به منزله‌ی تسلیم آن شیطان است. اما شیاطین کوچکتر، چون فطرتشان خوب است ممکن است پیغمبر آنها را از جنبه‌ی بدی نگرفته باشند و از جنبه‌ی خوبی که بگیرند در واقع آن شیطان تسلیم به ید این شده است.

بیشتر اوصافی که گفتند، هم می‌توانند رو به شیطنت باشند هم می‌توانند به عکس، رو به رحمت باشند. مثلاً شهوت خیلی‌ها را گمراه می‌کند، خیلی‌ها را به گناه وادار می‌کند، ولی نمی‌شود از خدا خواست که شهوت از بین برود. از بین رفتن شهوت یعنی نسل بشر از بین برود. پس اگر شهوت کنترلی داشته باشد به نام عفت، شهوت در خدمت انسان است. همان شهوتی که بعضی‌ها را به جهنم می‌برد، خیلی‌ها را به بهشت می‌برد یا خود حسد که آنقدر بد است که خداوند در آیه‌ای از سوره‌ی فلق دستور می‌دهد پناه برید از حسود وقتی حسد می‌ورزد: وَمِنْ

شَرُّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ^۱، ولی همین حسد چگونه شروع می‌شود؟ وقتی کسی می‌بیند دیگری پیشرفتی کرده و حتی از دوستانش است، از آن پیشرفت ناراحت می‌شود و سعی می‌کند او را کوچک کند، او را از بین ببرد تا پیشرفتی که کرده از بین برود. اما قبل از اینکه چنین خیالی بکند، ممکن است وقتی ببیند دیگری ترقی کرده، فکر کند که این ترقی از چیست؟ البته در اینجا بیشتر، ترقی معنوی در نظر ماست. این ترقی، این ترقی معنوی از چه چیزی به وجود آمده؟ و بعد نگاه کند خودش را اصلاح کند. پس همین توجه و ناراحت شدن از اینکه دیگری ترقی کرده است ممکن است هم موجب سلامتی و خیر باشد و هم موجب بدتر باشد.

شبهوت و غضب هم همینطور است. اگر کسی نسبت به کار خطا غضب نداشته باشد ممکن است گمراه شود. در واقع غضب یعنی تنفر. باید نسبت به کار بد غضب ولی نسبت به کار خوب شفقت داشته باشد. برای همه‌ی اینها آیات مختلفی در قرآن ذکر شده است، در مورد خشم یعنی غضب، آیه‌ی مفصلی در قرآن است: وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ^۲، فروخورندگان خشم و عفوکنندگان بر مردم و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

۱. سوره فلق، آیه ۵.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

در مقابل غضب، رحم و شفقت است که جلوی غضب را که از حدّش تجاوز کند، می‌گیرد. غضب در حدّش اگر باشد صفتی است که خدا در انسان آفریده و باید باشد. ولی رحم و شفقت جلوی این را می‌گیرد که از حدّش تجاوز نکند. بنابر آیه مذکور، بسته به قدرت ایمانی و اراده و همت شخص، این جلوگیری ممکن است به چند صورت باشد: درجه‌ی اوّل: کظم غیظ است: **الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ**، آنهایی که کظم غیظ می‌کنند، کظم غیظ یعنی غیظشان را فرو می‌دهند، ظاهر نمی‌کنند. درجه‌ی بالاتر آن، عفو است. کسانی که طرف مقابل را عفو هم می‌کنند: **وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ**. درجه‌ی بالاتر این است که به آن شخص احسان می‌کنند: **وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**. درجه اوّل این است که غیظ دارد منتها نشان نمی‌دهد، ظاهر نمی‌کند که طرف را خشم بگیرد. اگر بالاتر باشد از او گذشت هم می‌کند و بالاتر از همه به او احسان می‌کند در این مرحله است که خداوند نیکوکاران را دوست دارد. همه‌ی صفاتی که صفات شیطنت است و خداوند در بشر آفریده، اینها را به اراده و قدرت ولایت، در اختیار بشر گذاشته که بتواند بر اینها اختیار داشته باشد. تفاوت معصومین که ما می‌گوییم چهارده معصوم داریم و مردم عادی در همین است که معصومین در تمام حیات خودشان این قدرت ولایتی را دارند و می‌توانند جلوی خشمشان را بگیرند که از حد تجاوز نکند. جلوی حسادت به ترقیّات دیگران

را بگیرند که موجب دشمنی با او نشود. می‌توانند این کارها را بکنند اما دیگران بر حسب درجات ایمانشان همیشه نمی‌توانند، این تسلط را ندارند. ولی هر چه این ایمان قوی‌تر باشد این تسلط هم بیشتر خواهد بود و مجموع اینها را فتوت نام گذاشته‌اند. فتوت یعنی جوانمردی. در قرآن هم چند جا از کلمه فتی اسم برده، یک جا وقتی است که حضرت موسی به دیدار خضر می‌رود، که همراهش را فتی می‌خواند.^۱ در داستان اصحاب کهف، هم فرموده که اینها جوانمردانی^۲ بودند که ایمان آورده بودند و نتوانستند در آنجا بمانند، بیرون آمدند. مجموعه‌ی این صفات موجب فتوت می‌شود.

۱. سوره کهف، آیه ۶۰.

۲. سوره کهف، آیه ۱۰.

شرح خشم، کظم غیظ، عفو و احسان^۱
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

و اگر لغوی شنید به خشم نیاید و به سلامتی گذرد و اعتنا نکند و اگر خشم به جوش آید خود را از تندی که نوعی از جنون است نگاهدارد که این جنون اگر مستحکم نباشد بعد از اندکی پشیمان گردد و برود و وقت خشم فوری به ذکر خدا مشغول گردد و با مؤمنی مصافحه نماید و مولی را حاضر و ناظر داند و غیظ را فرو خورد و به آب حلیم فرو نشاند. اگر ایستاده است بنشیند و خاموش باشد و اگر نشسته است حرکت کند و راه رود و تا تواند عفو کند چون محبوب عفو را می‌پسندد و خود از محبوب انتظار بخشش دارد. بلکه بکوشد که حالی پیدا کند که خلاف دشمن و دوست را از خدا برای تربیت خود داند. *وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ* را در وجود خود یابد و در مقابل احسان هم بنماید. و قوه‌ی غضبیه اگر سر به خود بوده، مطیع عقل نباشد و برای رفع نامالایمات نفسانی اجراء شود هر قسم رفتار نماید و هر خلقی پیش آید ناپسند خواهد بود.^۲

مبحثی است از رساله‌ی پندصالح. رساله‌ای است که هنوز برای

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۲۰ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۴۹-۴۸.

ما هم معتبر است و باید به آن توجّه کنیم چرا که در شروع دوران جدیدی از عرفان نوشته شده است.

چنانکه قبلاً گفته شد دو قوه در انسان هست که یکی جاذبه است و دیگری دافعه. جاذبه برای جذب آن چیزهایی است که خداوند برای وجود ما مفید دانسته است، البته نه صرفاً برای این وجود جسمی. وجود جسمی جزئی از انسان است، اما عمده برای وجود معنوی ماست. دافعه، ضد این است، یعنی دفع آنچه برای او مضرّ است. حتی در غذاها که برای حفظ بدن است، از غذایی که می‌خوریم آنچه مطابق میل جسم ماست، جذب می‌کنیم و آنچه مطابق میل ما نیست دفع می‌کنیم. اما همه چیز که به اراده‌ی انسان و مطابق میل ما نیست.

در برخورد با جامعه و زندگی، به مواردی برخورد می‌کنیم که می‌خواهیم دفع کنیم، مشکلی برای ما پیدا شده، می‌خواهیم آن را دفع کنیم. دفع این کار به صورت خشم ظاهر می‌شود. فرض بفرمایید یک نفر ناسزایی می‌گوید، در این صورت خشم خودبخود ایجاد می‌شود. یا یک نفر لطمه‌ای به ما می‌زند، این کار خشم ایجاد می‌کند. خشم در واقع جلوه‌ی برونی و تعرّض و تحرّک قوه‌ی غضبیه است. خشم اگر متناسب با آن چیزی باشد که مورد خشم است و در اختیار قوه‌ی عاقله باشد، آن هم در خدمت ماست. نمی‌شود کسی بدون قوه‌ی غضبیه وجود داشته باشد. و هم‌چنین است قوه‌ی شهویه. ولی به شرط اینکه

این دو در اختیار قوه‌ی عاقله باشند. در حیوانات هم همین دو قوه هست منتها در اختیار غریزه است، نه در اختیار قوه‌ی عاقله‌ای که اینها را اسیر کند. در انسان غریزه جای خودش را به عقل داده است. خداوند در همه‌ی حیوانات غریزه آفریده و از جمله در انسان. منتها در انسان یک افسار و ترمز دیگری آفریده، قوه‌ی عاقله‌ای که اینها را تحت تسلط قرار می‌دهد. خشم غالباً در مواردی است که در اختیار انسان نیست و چون در اختیار انسان نیست از قوه‌ی عاقله تجاوز می‌کند بنابراین حتی‌المقدور باید خشم را فرو خورد.

به هنگام خشم به عنوان دستور عملی فرموده‌اند که اگر ایستاده‌اید، بنشینید، تغییر بدنی بدهید، اگر نشسته هستید، حرکت کنید و به هر جهت به یاد خدا بیفتید، ذکر خدا بکنید، که این جنبه‌ی روانی مبارزه با آن است. جنبه‌ی بدنی را به آن طریق انجام می‌دهید، از جنبه‌ی روانی وقتی که به یاد خدا باشید توجه می‌کنید که لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. چه آن فردی که خشم ما را برانگیخته و چه ما، هر دو مخلوق خداوندیم. هیچ حرکتی بدون مشیت او انجام نمی‌پذیرد. بنابراین اگر برخوردی می‌کنیم، این برخورد باید مطابق امر الهی باشد که هر دوی ما را خلق کرده است. اما این امر الهی در یک آیه جزء صفات مؤمنان بیان شده است. البته نه به عنوان امریه، چون خداوند اگر امر کند بعد نتوانیم انجام دهیم، وزر و وبالی برای ماست. به

این جهت بسیاری از اوقات خداوند محبت و رحمتی به ما کرده، مستقیم امر نکرده که مبادا تخلف کنیم. به عنوان صفات مؤمن گفته است. وقتی صفات مؤمن را می‌فرماید و ما می‌خواهیم ان شاءالله جزء مؤمنین حساب بشویم در این صورت توجه به آن مطلب می‌کنیم.

می‌فرماید: **وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**^۱، آنهایی که کظم غیظ می‌کنند، کظم غیظ یعنی فرو بردن غیظ، خود را نگه می‌دارند که غیظ و خشم موجب تجاوزشان از عقل نسبت به دیگران نشود. اگر توانستند این کار را بکنند، این قدرت را داشتند از خداوند قدرت روانی بیشتری بخواهند که در آن صورت مصداق **وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ** خواهند بود. یعنی نه تنها آن غیظ را فرو بخورید و به طرف نشان ندهید، بلکه واقعاً در ته دلتان هم او را عفو کنید. این عفو مورد توجه خداوند و بزرگان دین است. حتی یکی از صفات خداوند **عَفُوٌّ** است، یعنی زیاد عفوکننده است. به خودمان نگاه می‌کنیم با این همه خطاهایی که داریم، با این همه کوتاهی‌هایی که داریم اگر خداوند عفو نکند، دیاری در روی زمین نمی‌ماند. خداوند خودش فرموده که به شما مهلت دادیم، اگر او نبود همه از بین می‌رفتید. خداوند چون **عَفُوٌّ** و **غَفُورٌ** است، **إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوءٌ**

عَفُورٌ^۱، یعنی می‌بخشد و عفو می‌کند. ما هم اگر دلمان می‌خواهد، علاقه‌مندیم که به این عَفُوّ برسیم، خودمان هم باید دیگران را عفو کنیم، فکر کنیم همانطوری که خداوند همه‌ی بشرها را به منزله‌ی خلیفه‌ی الله در روی زمین آفریده، من که خشم می‌گیرم اگر بخواهم مثل خداوند باشم، باید نسبت به آن بنده‌ی دیگر خدا خشمم را بخورم و او را عفو کنم که البته این در درجات بسیار بالای ایمان است.

درجه‌ی بالاتر از این، احسان است. یعنی نه تنها خشم خود را فرو بدهید بلکه طرف را عفو هم بکنید، اضافه بر آن به او نیکی نیز کنید. خداوند خطاب به پیغمبر می‌فرماید: **فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ** **وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ**^۲، می‌فرماید: به جهت رحمت الهی است که تو با آنان ملایم بودی و اگر دل‌سخت بودی، از اطراف تو پراکنده می‌شدند. همین روش در بین ائمه علیهم‌السلام نیز دیده می‌شود. امام حسین از یک جهت مظهر غضب الهی نسبت به اشخاص است، ولی نه اینکه خدایی نکرده غضبناک بشود و از جهت دیگر مظهر لطف الهی.

در شرح حال حضرت امام حسین می‌نویسند که در سر سفره یکی از غلامان حضرت کوتاهی کرد، شاید مثلاً کاسه‌ی آش یا دوغ یا

۱. سوره حج، آیه ۶۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

چیزی که در دست داشت بالای سر حضرت که رسید، از دستش افتاد ریخت. سر تا پای حضرت کثیف شد. حضرت غضبناک شدند، مربّی (تربیت کننده) نسبت به مربّی (تربیت شونده) برای تربیتش باید غضب بکند. از چهره‌شان پیدا بود که غضبناک شدند. آن غلام عرض کرد: **وَالْكَاطِمِينَ الْعُيُظَ**. حضرت فرمودند: خیلی خوب، کظم غیظ کردم از تو. غلام گفت: **وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ**. فرمودند: بسیار خوب، گذشت کردم از تو. گفت **وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**. حضرت فرمودند: آزادت کردم. در عین غضب نمونه‌ی عملی این آیه را می‌بینید.

حالا ائمه که به جای خود، اولیاءالله هم که درجاتی دارند چنین قدرت معنوی دارند. در کتاب *یادنامه‌ی صالح* مطلبی به این مضمون نقل شده که در زمان حضرت صالح علیشاه یک هیئت مسیحی از بیدخت رد می‌شدند، روز جمعه‌ای بود که طبق مرسوم ناهار می‌دادند. اجازه گرفتند به مجلس بیایند، آمدند و خیلی صحبت‌ها مفصل شد، این قسمتش اکنون مورد نظر است که آنها گفتند: محمّد را هم ما به پیغمبری قبول داریم منتها پیغمبر دست دوّم، یعنی زیر دست عیسی علیه السلام. حضرت صالح علیشاه فرمودند که ما نمی‌خواستیم در این مسأله وارد مقایسه شویم ولی شما که بر ما ایراد می‌گیرید، پیامبر فرموده: **وَلَكُمْ**

فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ^۱، برای شما در قصاص حیات قرار داده‌ایم. این حکم موجب شده که کشتار کم شده، یعنی یک نفر اگر دیگری را کشت فقط خود او را می‌کشند ولی در مملکت شما و در دنیای امروز که شما درست کردید همه جا جنگ است و حال آنکه عیسی علیه السلام فرمود اگر این طرف صورتت را زدند آن طرف را هم پیش بیاور، اگر قبایت را بردند، رذایت را هم بده، یعنی احسان کن. اما اینکه چگونه احسان کن را فرمود. ولی در اسلام خداوند وقتی دستوری داد، طرز اجرایش را هم گفت. فرمایش عیسی علیه السلام برای کسی است که در پشت‌بام معنویت باشد، ولی چگونه باید به پشت‌بام برسد، نردبانی می‌خواهد که پله پله بالا رود. پیغمبر ما توصیه فرموده است که بروید به اعلی درجه، ولی نردبان هم گذاشته است. سپس آیه را قرائت فرمودند: وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ. فرمودند در آیه پله پله می‌رود تا برسد بالا، ولی در نهایت امر بین فرمایش پیغمبر ما و فرمایش عیسی علیه السلام تفاوتی نیست و ما هم می‌گوییم: وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ. منظور اینکه این مدل و نمونه‌ای است برای ما که باید اینطور باشیم. حالا اگر بتوانیم چه بهتر، اگر نتوانیم از خدا بخواهیم: خدایا! تو خودت ما را بر آن راه بدار.

شج
تَوْر، جَبْن، کینه، عداوت، ظلم، شَهْوَت، عَفْت، شَرِه و خَمُودِ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

اگر اعتنا به موانع ننماید و از خود بگذرد، تهوّر و بی‌باکی باشد و اگر کوتاهی نماید ترس و جُبْن باشد. و اگر بدی از کسی دید کینه و عداوت او را در دل گیرد و از حدّ خود تجاوز و بر خلاف امر رفتار، و بر خود و سایرین ستم نماید و مخلوق خدا را به هیچ شمارد و به اندک بهانه آتش عداوت برافروزد و جهانی را بسوزد و به سایر اخلاق مذمومه مبتلا گردد. خداوند همه را از شرّ شیطان و نفس اماره نگاهدارد. و قوه‌ی شهویه نیز اگر در وجود انسانی به عقال امر خدایی یابند و مطیع عقل باشند و از افراط و تفریط برکنار و به اندازه‌ای که برای حفظ بدن و بقاء نوع و آبادانی جهان به فرمان خدا و انبیا لازم است، کار فرماید عَفْت و پاکدامنی است. و کم و بیش آن که شَرِه و خَمُود است، بد است.^۲

کتاب پندصالح دستوراتی است برای فقرا که چگونه باید باشند و راهنمای اخلاقی و عملی برایشان است.

در مبحثی که قرائت شد حدّ اعتدال و حدّ وسط صفاتی را که در

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۲۷ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۴۹-۵۰.

انسان هست و دیگر حالات انسان را معین کردند. یکی از اینها تهوّر است و در مقابلش ترسو بودن. اگر از موانع اصلاً نترسد و به راه خود ادامه دهد، بدون اینکه فکر رفع موانع کند، عُرْفاً به آن تهوّر می‌گویند. تهوّر ممکن است گاهی نتیجه‌ی مفید بدهد ولی گاهی نتیجه‌ی مضرّ. ضد تهوّر که جُبن یا ترس باشد، آن هم بد است. حد وسط تهوّر و جبن اسمش شجاعت است.

در مورد تهوّر معمولاً هم خود شخص هم اطرافیان، غالباً در موقع شروع کار توجّه ندارند که این تهوّر است، ولی بعد که به آخر رسید اگر نتیجه‌ی مفید آورده بود صدای احسنت بلند می‌شود و در واقع خداوند کمکش کرده و اگر پیروز نشد باز هم تقصیر خودش است که در رفع موانع نکوشیده است.

ترس هم که نقطه‌ی مقابل تهوّر است مانع سلوک انسان می‌شود. البته ترس به اندازه‌ی معتدل جزء اسلحه‌هایی است که خداوند در اختیار بشر قرار داده است. اگر در مهلکه‌ای که حیوانات درنده هستند، بدون هیچ‌گونه پیش‌بینی برود، این تهوّر است. ولی اگر در اینجا کمی ترس داشته باشد بهتر است. اما اینکه آنقدر احتیاط کند که مبدا من که در فلان راه می‌روم چنین کاری بشود، این را باید گفت جبن و ترس. مثل فارسی است می‌گویند که ترسو دو بار می‌میرد: یک بار از ترس مرگ که برایش به منزله‌ی مرگ است و بار دیگر، وقتی

که دچار مرگ می‌شود. بنابراین انسان نباید اگر از تهور فرار می‌کند، به ترس پناه ببرد. فرمایشی است منسوب به علی علیه السلام که می‌فرماید: **الْإِنْسَانُ مِنْ خَوْفِ الذُّلِّ فِي ذُلٍّ**^۱، مردم از ترس اینکه ذلیل نشوند خودشان، خودشان را در ذلت می‌اندازند. اگر به تاریخ نگاه کنید بسیاری از کسانی که دور و بر دستگاه‌های حکومت یا به اصطلاح قوای حاکم بودند از ترس اینکه مبدا اذیتشان کنند، خودشان خود را ذلیل و کوچک می‌کردند.

بنابراین حدّ وسط تهور و ترس، شجاعت است. یعنی راهی که انسان می‌خواهد برود دقت کند اگر موانعی در آن می‌بیند، درصدد رفع موانع بریاید و بدون اینکه از آن ترس داشته باشد، برود.

یکی از این صفات کینه و عداوت است. دشمنی با دشمن خدا کار خوبی است و مثل عبادت است. ولی خود دشمنی بی‌جا کار شیطانی است و کینه یعنی به دل گرفتن یک دشمنی و تلاشی برای به ثمر رساندن آن. کینه هم تابع همان دشمنی است که دشمنی راجع به چه باشد، بر حسب آن کینه درست یا غلط می‌شود.

یکی دیگر از این حالات که ذکر فرموده‌اند میل شهویّه است، میل جنسی است که خداوند در انسان‌ها آفریده است برای اینکه

۱. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ۱۴۰۴ ق، ج ۲۰، ص ۳۴۰.

نسلشان باقی بماند. کما اینکه در اوّل خطبه‌های ازدواج دستور پیغمبر را می‌خوانند که تَنَاقِحُوا تَنَاسَلُوا تَكْتَبُوا فَاتِي اُبَاهِي بِكُمْ^۱، پس نکاح برای تناسل یعنی ایجاد نسل است ولی چون دنباله‌ی این مسأله، یعنی نسل آوردن و نگه‌داشتن، زحمات و گرفتاری‌هایی هم برای پدر هم برای مادر دارد، که اگر غیر از امر الهی بود، ممکن بود کسی اولاد نیاورد، خداوند به این منظور در واقع برای اینکه اینها به میل خودشان این امر الهی را اجرا کنند، میل جنسی را در طرفین آفریده است.

توجه زیاد به این میل، شره است. شره در واقع هرزگی می‌آورد و بی‌توجهی به آن خمودی و افسردگی می‌آورد. حدّ وسط آن، عفت است که خداوند فرموده و مطلوب و مورد توجه است. کما اینکه در قوانین اسلامی یا حتی قوانین عادی برای ازدواج، مقررات خاصی وضع شده تا انجام شود ولی برای روابط غیر ازدواج مجازات تعیین کردند و حال آنکه نوع روابط یکی است. فقط آن یکی اطاعت امر الهی است و رعایت حدّ اعتدال است و این یکی تجاوز از امر الهی است و در مورد تجاوز، مجازات‌هایی برای مصلحت جامعه در نظر گرفته‌اند.

بارها گفته شد که پیغمبر فرمود: شَيْطَانِي اَسْلَمَ بِيَدِي، نه اینکه آن شیطانی که مأمور من بود، بلکه آن شیطانی که خداوند آفریده است

۱. ازدواج کنید و ایجاد نسل کنید و زیاد شوید که من به شما مباحثات می‌کنم.

و در مورد من هم هست، آن شیطان تسلیم من شد. یعنی شهوتی که در مردم دیگر اسباب گرفتاری می‌شود، تسلیم من شد و من فقط آن را برای بقای نسل به کار بردم که البته همین فرمایش را در مورد ائمه هم می‌توان به کار برد. بنابراین، رعایت اعتدال در همه‌ی این موارد لازم و واجب است.

تجاوز از حدّ اعتدال را ظلم اسم گذارده‌اند. علمای اخلاق و هم‌چنین علمای علم کلام ظلم را که در مقابل عدل است تعریف کرده، می‌گویند عدل یعنی وَضْع شیء در ما وَضْعِ لَهُ، ظلم یعنی وَضْع شیء در غیر ما وَضْعِ لَهُ. عدل یعنی وضع یا قرار دادن شیء در موضعی و ظلم یعنی وضع شیء در غیر موضعی. عدل یعنی اینکه اگر کسی ثروتی داشت، این ثروت را در جایی که باید صرف بشود، صرف کند. اینکه سگّه (آن وقت‌ها سگّه مرسوم بود) یا پول روی هم انبار کند و نگهدارد، این ظلم است. برای اینکه پول و سگّه برای این نیست که نگاهش کنیم. برای این است که تبدیل شود به غذا یا لباس و دیگر احتیاجات.

البته وقتی که کلمه‌ی ظلم بکار برده می‌شود، عرفاً ظلم ظاهری تلقّی می‌شود یعنی ظلمی که ظالم و مظلوم دو تا باشند، از هم جدا باشند. ولی ظلم اصلی ظلمی است که انسان بر خودش می‌کند، یعنی ظالم و مظلوم یکی است. در بیشتر آیات قرآن تجاوز از قوانین الهی را

ظلم دانسته‌اند، در اولین دعایی که به درگاه خدا شد و از ظلم استغفار کردند، دعای حوا و آدم بود. عرض کردند: رَبُّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ^۱، خدایا! ما به خودمان ظلم کردیم و از تو تقاضای بخشش می‌کنیم اگر بر ما رحم نکنی و ما را نبخشی ما از زیان‌دیدگان خواهیم بود. در آیات قرآن در چند جا خداوند در مورد کسانی که تجاوز از قانون کردند، به خصوص در مورد قوم یهود می‌فرماید: وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ^۲، به ما ظلم نکردند، به نفس خودشان ظلم کردند. این ظلمی است که ظالم و مظلوم یکی است یعنی من به خودم ظلم می‌کنم، هم ظالم هستم هم مظلوم. ولی ظلمی که در لغت و در عرف متداول شده، ظلمی است که یک نفر به حق دیگری ظلم می‌کند. یعنی باید حق دیگری را رعایت کند، ولی نمی‌کند.

و خداوند برای ظلم مجازات سنگینی دارد. در یک مورد می‌فرماید: قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ^۳ عَذَابَ الْخُلْدِ را غالباً ترجمه کرده‌اند به عذابی که همیشگی باشد. این هم ترجمه‌ای است ولی ظاهراً منظور این است که خود همیشگی بودن، که هیچ

۱ . سوره اعراف، آیه ۲۳.

۲ . سوره بقره، آیه ۵۷.

۳ . سوره یونس، آیه ۵۲.

تغییری و بهتری در آنها حاصل نمی‌شود، این عذاب است. یعنی در واقع ظالم از اینکه همیشه در آن حالت ظلم هست، رنج می‌کشد و به همین دلیل است که ظلم معمولاً رو به تزاید است. برای اینکه ظالم از این خُلد در بیاید ظلمش را اضافه می‌کند. خداوند در آیه‌ای برای ترساندن هر ظالمی می‌فرماید: **وَسَكُنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسُهُمْ وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ**^۱، خطاب به ظلمه می‌فرماید **وَسَكُنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمْتُمْ**، در همان جایگاهی نشستید که ظالم‌های قبلی نشسته بودند. یا منظور این است که همان منزل‌ها به شما ارث رسید، یا منظور این است که همان حالت ظلمه‌ی قبلی را داشتید. دنباله‌اش می‌گوید دیدید که چه به روزگار آنها آوردیم؟ **وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ**. البته ظلم کم و بیش دارد. شاعر می‌گوید: «گر حکم شود که مست گیرند»، من می‌گویم:

گر حکم شود که ظلم گیرند

در شهر هر آنچه هست گیرند!

هیچکدام از ما نیست که از این ظلمی که خداوند فرمود نکرده

باشیم. ولی امیدواریم که خداوند همه‌ی اینها را ببخشد، ان‌شاءالله.

شرح
توکل، تسلیم و رضا، شکر^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

و خدا را کارکن واقعی و روزی دهنده دانسته با توکل در کار بکوشد که دست به کار و دل با یار باشد که آنچه پیش آرد صلاح و خیر در آن است و از ما به ما مهربان تر است، پس باید تسلیم امر تکوینی و تکلیفی بود بلکه خوشنود و راضی بود و نعمت‌های او را که از اندازه بیرون است از نعمت هستی و قوا و اعضاء و سلامت و امنیت و غیره و بزرگ نعمت که هدایت و ایمان و وجود انبیا و اولیاء برای راهنمایی ماست سپاسگزاری کرد.

ابر و باد و ماه و خورشید و فلک در کارند

تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری

و توفیق شکر یا اداء هر وظیفه یافت بر آن شکر باید نمود.

از دست و زبان که برآید

کز عهده‌ی شکرش به درآید^۲

خداوند یکی از آیات خویش را جنگ بدر می‌داند که دو گروه مسلمان و کافران مکه جنگیدند و می‌فرماید: قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي

۱ . جلسات فقری شب‌های جمعه، دوره دوم تاریخ‌های ۱۳۸۷/۵/۳ و ۱۳۸۷/۵/۲۴ ه . ش .

۲ . پندصالح، ص ۵۱ .

فَمَتَّيْنِ الثَّقَاتِ فِتْنَةً تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ^۱، مهمترین آیت خداوند در این جنگ این بود که این ۳۱۳ نفر مسلمانانی که هیچی نداشتند، در واقع اسلحه کافی و مجهّز نداشتند، اینها برای جنگ نیامده بودند، ولی پیروز شدند. حکایت این جنگ این بود که دو قافله می‌رفتند، تا آن تاریخ یعنی سال دوّم هجری مسلمین اجازه‌ی جهاد، اجازه‌ی جنگ نداشتند. در این موقعیت اجازه‌ی جنگ پیدا کردند. بدین ترتیب که مسلمین خدمت پیامبر عرض کردند: قافله‌ی کاروانی که ثروت فراوانی از مکه‌ای‌ها دارد به مکه می‌رود و اینها همانها هستند که اموال ما را گرفته‌اند، از خداوند اجازه بگیرید که حمله کنیم و قافله و اموالشان را بگیریم. خداوند اجازه داد، ولی فرمود به این قافله حقّ ندارید حمله کنید، به آن قافله‌ای که قشون مجهّز دارد حمله کنید. برای اینکه خداوند خواست قدرت خودش را نشان بدهد؛ نخواست که مسلمانان به عنوان قصاص بروند اموالی را بگیرند، به این کار نداشت.

مسلمانان حمله کردند بر قشونی نزدیک به هزار نفر، سر تا پا مجهّز و مسلّح که اسب، زره‌خود و شمشیر و نیزه داشتند. مسلمین به اینها حمله کردند، خداوند خواست به آنها و بعد هم به همه ما که اخلاف آنها هستیم بفهماند که هم من قدرت می‌دهم و هم من قدرت

می‌گیرم؛ ۳۱۳ نفر در مقابل هزار نفر. ۳۱۳ نفری که خیلی‌ها پابره‌نه بودند؛ چند اسب یا شتر بیشتر نداشتند. اینها بر آنها پیروز شدند و کشته‌ی خیلی کمی دادند. دوازده، سیزده نفر بیشتر شهید ندادند. اینها توکل بر خداوند داشتند؛ یعنی همین که امر شد، دیگر نگفتند: نخیر، ما می‌خواهیم آن قافله‌ی تجاری را بگیریم، حال آنکه قصدشان از اول این بود. ولی اجازه‌ی پیغمبر برای آن یکی قافله بود. همه به امر خدا و با توکل بر خدا، اطاعت کردند.

البته توکل نه اینکه بهانه برای تنبلی باشد، چون خیلی‌ها تنبلی‌های خودشان را تبدیل به توکل می‌کنند. توکل از مواردی است که خیلی اوقات درباره‌اش خلط موضوع می‌شود، حتی انسان اگر هم نخواهد خطا کند مع‌ذلک در این اشتباه می‌افتد و سعی می‌کند گاهی اوقات خودش را گول بزند. اینکه انسان خودش را گول می‌زند یعنی چون هر انسانی بطور فطری و طبیعی میل دارد که کار نادرست از او صادر نشود و هر کاری که می‌کند درست باشد، وقتی کار نادرستی کرد یا به هر جهت تنبلی کرد و یک کاری را نکرد بعد برای اینکه به قول امروزی‌ها ناخودآگاهش را که علاقه‌مند به کار درست کردن است، راضی و اقتناع کند و خودش را از این مخمصه درونی که همیشه ناراحت باشد که چرا این کار را کردم نجات بدهد برای خودش توجیه می‌کند و می‌گوید باید توکل بر خدا کرد. با این کار توکل را برای

توجیه عملی که درست نبوده به کار می‌برد. حال آنکه توکل واقعی با عمل و فعالیت باید همراه باشد. روزی عربی آمد خدمت حضرت رسول ﷺ، ایشان در مسجد بودند. حضرت فرمودند: با چه آمدی. گفت: با شترم آمدم. فرمودند: شترت را چکار کردی؟ گفت: با توکل به خدا جلوی مسجد رهائش کردم. فرمودند: «با توکل زانوی اشتر ببند.»^۱ زانوی اشتر را ببند و آن وقت توکل کن. اگر انسان خوب فکر کند می‌بیند که توکل یعنی تکیه به خداوند. خود خداوند گفته است که در زندگی باید فعالیت کنی و این وظایف را برای ما تعیین کرده است. آیا این صحیح است که ما به وظیفه‌مان رفتار نکنیم و بعد توکل بر او بکنیم؟

آخر توکل بر چه کسی؟ بر خدا؟ امر خدا را اطاعت نمی‌کنیم، بعد توکل بر او می‌کنیم؟ امر خدا به صورت قواعدی که ما مطابق آنها زندگی می‌کنیم، تجلی کرده است. یعنی هیچ چیزی را بدون علت و بدون سبب به وجود نمی‌آورد. می‌فرماید مریض شدی به دکتر برو، ولی شفا از جانب خداست. وقتی آمدی زانوی اشترت را ببند ولی با توکل بر خدا.

پس توکل وقتی صحیح است که در واقع انسان تمام وظایفش

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر اول، بیت ۹۱۸.

را رفتار کرده باشد و بعد از انجام وظایف بر خداوند توکل کند. در این صورت، هر چه خداوند مصلحت بداند، پیش می‌آید.


درجه‌ی اوّل این است که باید تسلیم باشد بر آن امر. درجه‌ی بالاتر این است که به قضای الهی راضی باشد.

دنباله‌ی توکل، رضا و تسلیم است. وقتی که توکل کردی بر خدا، یعنی خدا را وکیل قرار دادی، آن وکیل هم کسی است که از خودت بهتر می‌فهمد و از خودت به خودت مهربان‌تر است، بنابراین هر چه فرموده است باید بکنی. اگر واقعاً توکل کردی، تسلیم بودی، هر چه پیش بیاید باید راضی باشی، هم تسلیم باشی و هم راضی.

از آخرین فرمایشات حضرت امام حسین است که در روز عاشورا به درگاه خدا عرض می‌کند که رِضاً بِقَضَائِكَ، به قضایت راضی هستم. تسلیم که به جای خود؛ یعنی هیچ حرفی ندارم، راضی هم هستم. زیرا آنچه خداوند می‌کند به مصلحت ماست و خود خداوند برای ما از مادر مهربان‌تر است، از خود ما به خود ما مهربان‌تر است. اما چنانکه گفته شد گاهی اوقات انسان‌ها برای اینکه کار نادرستی را انجام بدهند خودشان را گول می‌زنند، ولی خداوند نمی‌خواهد که ما خودمان را گول بزنیم، از اینرو وسایل روشن شدن ذهن ما را همیشه فراهم می‌کند.

نعماتی را که خداوند به ما داده است، باید شکر کرد. شکر هم

این نیست که فقط به زبان بگوئیم الهی شکر. بعضی‌ها می‌گویند الهی صد هزار بار شکر. خوب تو که می‌گویی صد هزار بار، بگو صد میلیون بار! شکر که دفعات ندارد که خداوند چرتکه بگذارد که بشمارد ما چند بار می‌گوئیم شکر. شکر گفتنی نیست. شکر حالتی است که انسان باید داشته باشد. یعنی از نعماتی که خداوند به او داده و بهره می‌برد، در دلش متشکر باشد. کما اینکه مثلاً شما در مسیری به سختی پیاده راه می‌روید، یک نفر که اتومبیلی دارد، می‌ایستد و شما را سوار می‌کند و خلاصه محبت می‌کند. در تمام این مدت شما قلباً شکرگزار او هستید و لازم نیست که حتماً بگوئید. گفتن فقط برای این است که به او اعلام کنید که من محبت تو را فهمیدم و شکر می‌کنم. ولی خود شکر، حالتی است که باید برای نعمات الهی داشته باشیم.

نعمات الهی که تقریباً همه‌اش را در اینجا ذکر کرده‌اند دائمی است. اولاً که ما را وجود داده، قوا و غرایزی در ما آفریده که بتوانند ما را اداره کنند. فرموده است که **وَآتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ**، آنچه مقتضای وجود و زندگی شما بود برای شما فراهم کرده است. بعد از اینکه همه اینها را فراهم کرده، اگر انسان به قول مشهور فیلس یاد هندوستان کرد، یادش آمد که من آن کسی هستم که جدّ من، آدم 

در بهشت که بود، آرام بود، هیچ نگرانی و هیچ نیازی نداشت و او را تبعید کردند به اینجا، آن وقت می‌فهمد که بالاترین نعمت‌ها، نعمت هدایت است. البته خداوند آدم را تبعید نکرد، بلکه آدم را که به زمین فرستاد، قوایی که در آدم وجود داشت موجب شد که ما به وجود بیاییم، و برای ما نعمت هدایت را هم قرار داد. به این معنی که می‌بینیم حتی همان جدّ ما، آدم علیه السلام که خودش خطا و اشتباهی کرد، که در واقع گناه نبود، خداوند او را بخشید. نه تنها بخشید بلکه یادش داد که چکار کند که او ببخشد. چنانکه در قرآن می‌فرماید: **فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ**^۱، آدم از خداوند کلماتی را آموخت که توبه کند و بعد آدم عرض کرد: **رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ**.^۲ بعد از اینکه آدم استغفار کرد و معذرت‌خواهی کرد، خداوند قبول کرد و گفت: مدت کوتاهی در زمین می‌گذارم و دو مرتبه تو را پیش خودم برمی‌گردانم. فرمود رشته‌ی هدایت را برایت می‌فرستم **فَأَمَّا يَا أَيُّتِيكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ**^۳، کسی که آن رشته هدایت را ادامه دهد دوباره پیش خودم برمی‌گردد. این نعمت از همه نعمات بالاتر است.

۱ . سوره بقره، آیه ۳۷.

۲ . سوره اعراف، آیه ۲۳.

۳ . سوره بقره، آیه ۳۸.

در واقع اگر ما توجّه کنیم، نعمات الهی را نمی‌شود شمرد. وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا^۱، اگر نعمت‌های خدا را بشمرید نمی‌توانید شماره کنید. همه اینها را باید شکرگزار بود. فرمود که وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا^۲، آنچه در آسمان‌ها و زمین است مسخّر تو کردیم. ما اگر کوتاهی کنیم و این مسأله را درک نکنیم، تقصیر خودمان است و این رحمت را باید جبران کنیم. جبران هر رحمت و محبتی و هر موهبتی این است که استفاده به موقع و بجا از آن بشود. در اینجا باید دنبال علم برویم. خداوند گفته است که مسخّر تو کردیم. برویم ببینیم چطوری؟ خداوند فرموده است: فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ، هدایت خداوند را قبول کنیم و به دنبال آن برویم، این شکرگزاری است. البته انجام شکر از تمام نعمات برای هیچکس فراهم نیست. به قول سعدی:

از دست و زبان که برآید

کز عهده‌ی شکرش به در آید

ان شاء الله او خودش توفیق شکرگزاری را به ما بدهد.

۱ . سوره ابراهیم، آیه ۳۴ و سوره نحل، آیه ۱۸.

۲ . سوره جاثیه، آیه ۱۳.

ش

احسان والدین، وفا، قناعت^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بلکه وسائط هر نعمت را چه مجازی و چه حقیقی باید شکر نمود که مهم‌تر آنها واسطه‌ی هدایت است که انبیا و اولیائند و واسطه‌ی خلقت که آبوین صوریند و واسطه‌ی تربیت که معلم است. و نسبت به هر کسی که از او نیکی به تو رسیده وفادار باید بود نه فراموشکار چنانکه قولی که داد نباید فراموش نماید و پیمانی که بست باید بر آن بپاید و رفتار کند. و هر نعمتی خداوند عنایت فرموده باید دیده و شکر نمود نه آنکه آنچه می‌خواهد به نظر آورده و محزون بود که شکر نعمت را افزون سازد. و به آنچه داد باید ساخت و قناعت کرد و شکایت نداشت گرچه دعا و خواستن را در عین رضا و شکر اجازه داده‌اند و منافی یکدیگر نیست.^۲

در مورد احسان والدین، یعنی پدر و مادر، آیات قرآن صریح است و مکرر سفارش فرموده است. در بیشتر موارد در قرآن وقتی خداوند اسم خودش را برده و مردم را دعوت کرده به اینکه او را بپرستند و عبادت کنند نام آبوین را هم آورده است. در جایی، بعد از

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۵/۳۱ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۵۲.

آنکه می‌فرماید مرا بپرستید و به والدین احسان کنید برای اینکه اشتباه نشود که کسی بگوید یا تصوّر کند والدین در همان حدّ خداوند هستند، دنباله‌اش می‌فرماید: **وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا**^۱، اگر پدر و مادر کوشش کنند که تو را به شرک وادار کنند، اطاعتشان نکن. یعنی تنها حدّی که برای اطاعت از پدر و مادر گذاشته است، همین است که نباید فرزند را به شرک وادار کنند.

گذشته از عبارات صریح و دستورات قرآن راجع به احترام پدر و مادر، اینجا استدلالی هم فرموده‌اند و آن برمی‌گردد به شکر نعمت. وقتی خداوند فرمود: شکر نعمت مرا به جا بیاور، بنابراین از هر طریقی که نعمتی به انسان رسیده است، باید شکرش را به جا بیاورد. این عبارت **مَنْ لَمْ يَشْكُرْ مَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرْ الْخَالِقَ**، که اگر کسی شکرگزار مخلوقی که به او کمک کرده، نباشد، شکر خدا را هم نمی‌تواند به جا بیاورد، از اینجا سرچشمه می‌گیرد. برای اینکه باید همیشه نعمتی که داده شده در نظرش باشد و همانطوری که خداوند فرموده است: **مَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا**^۲، هر کسی که واسطه‌ی امر خیری باشد از آن نصیب می‌برد، بنابراین هر کسی هم که واسطه‌ی نعمت باشد نزد خداوند نصیب می‌برد، کسی هم که نعمت به او رسیده

۱. سوره لقمان، آیه ۱۵.

۲. سوره نساء، آیه ۸۵.

بايد شکرگزارش باشد.

دو نعمت اهمّ نعمات الهی است: یکی خود نعمت خلقت که خداوند به ما این وجود را داده است. به چه وسیله؟ به وسیله والدین، پدر و مادر. بنابراین پدر و مادر که واسطه‌ی خلقت و وجود ما هستند، باید از آنها هم شکرگزاری کنیم. هم‌چنین هدایت که خداوند فرمود: ريسمان هدایت را می‌فرستم، فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.^۱ کسی که پیروی از آن هدایت بکند دو مرتبه او را برمی‌گردانیم پیش خودمان و ترس و حزنی ندارد. این نعمت، یعنی نعمت هدایت، نعمت اینکه ترس و حزن را از ما می‌برد، واسطه‌اش انبیا و اولیاءالله هستند، به این جهت شکر آنها را هم باید کرد. ما صلوات که می‌فرستیم جهات مختلفی دارد، یکی در واقع شکرگزاری از پیغمبر، جانشینانش و اولیاءالله است که این نعمت را به ما دادند. می‌گوییم خدایا، ما که بنده و کوچکیم، تو درود بفرست بر محمد و خاندان او که اینها ما را هدایت کردند.

پس هر کسی که نیکی به ما کرده، نعمتی به ما داده، خیری کرده، ما باید شکرگزارش باشیم، شکرگزاری هم به قول مشهور یک امر ضربتی نیست بلکه مداوم است. مثلاً نماز عبادت است ولی نماز

۱ . سوره بقره، آیه ۳۸.

صبح را که اقامه کردید، دیگر تمام می‌شود، این وظیفه‌تان را انجام دادید. اما شکرگزاری و پرستش خداوند مداوم است. ما همیشه شکرگزار خداوندیم، محتاج به گفتن هم نیست، البته اگر بگوییم که زبانمان هم عادت کند، بهتر است. ولی شکر، یک حالت است، نه یک فعل و یک عمل.

وفاداری هم حالت است، یعنی کسی که خوبی به ما کرد، گذشته از اینکه شکرش می‌کنیم هیچ‌وقت نباید آن را فراموش کنیم و هر قولی که دادیم، این برای او حقی می‌شود و نباید فراموش کنیم. در قرآن خصوصیات هر کدام از پیغمبران را که می‌شمرد، در مورد حضرت اسماعیل علیه السلام می‌فرماید: **وَإِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ**، اسماعیل به وعده وفا می‌کرد؛ **صَادِقَ الْوَعْدِ** بود، نه اینکه دیگران وفا نمی‌کردند، نه! اسماعیل در این کار مبالغه داشت. کما اینکه نقل است که روزی یکی از دوستان اسماعیل از جایی رد شد، دید اسماعیل ایستاده، گفت: چرا ایستاده‌ای؟ فرمود: دیروز با تو وعده کردم نیامدی، ایستادم تا بیایی، چون گفته بودم منتظرت می‌مانم. اسماعیل در انجام وعده‌ای که داده بود دقت و وسواس فراوانی داشت.

از طرفی شکر نعمت‌ها به زبان نیست. همینطوری که گفته شد

ما می‌گوییم: الهی شکر، شکرأ لله، بله! اینها برای این است که اولاً زبانه‌ها، اعضایمان هم عادت کند. کما اینکه گفتیم در روز قیامت گذشته از خود انسان که مورد محاکمه قرار می‌گیرد، اعضای انسان، پوستش، گوشتش، همه‌ی اینها مستقلاً شهادت می‌دهند که من چه کار کردم که در آیه قرآن است: لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ^۱، صاحب اعضای بدن می‌گوید: چرا علیه من شهادت دادی؟ مثلاً به دستش می‌گوید: چرا علیه من شهادت دادی؟ دست جواب می‌دهد: همان کسی که تمام موجودات را به زبان می‌آورد، ما را هم به زبان می‌آورد. در واقع خود عبادت، پرستش به دل است نه به زبان، ولی باید به زبان انجام داد برای اینکه در آن روز زبان هم شهادت بدهد که من در عبادت شریک بودم.

شکر هم که می‌گوییم همینطور است. شکر می‌کنیم برای اینکه اولاً زبان ما عادت کند و بعد خود ما هم عادت کنیم، و آلاً وقتی می‌گویند صد هزار بار شکر! شکر که عدد ندارد که بگوییم صد هزار بار. مثل اینکه بگوییم صد هزار بار خدا بزرگ است. خدا به هر جهت بزرگ است. شکر هم همیشگی است، چه بگویی صد هزار بار، چه نگویی، باید حالت شکر در انسان وجود داشته باشد.

شکر هر نعمتی هم با نعمت دیگر متفاوت است. شکر نعمتِ ایمان این است که به تعهداتی که در ضمن بیعت کرده ایم وفادار باشیم و تا بتوانیم آنها را انجام بدهیم. شکر نعمت‌های مادی که خداوند مرحمت کرده این است که اولاً خودمان آنها را در محل خودش مصرف کنیم و هدر ندهیم. مثلاً نانی که خداوند برای ما آفریده، به اندازه‌ای که نیاز بدن هست از آن بخوریم، مازادش را هم در کوچه یا زباله‌دان نیندازیم. به اندازه‌ای مصرف کنیم که مازاد نداشته باشد، یعنی از اسراف دوری کنیم. بعد هم به آنچه در دسترسمان هست قناعت کنیم. این مسأله‌ی قناعت و دوری از اسراف در بعضی از دوره‌های جهانی به خصوص زمان ما وجوب بیشتری پیدا می‌کند. خیلی پیش در جایی خواندم که از مازاد غذای رستوران‌های نیویورک یک میلیون نفر می‌توانند خوراک داشته باشند. چرا این نعمتی که خداوند داده، باید هدر داده شود؟ به همان اندازه‌ای که مصرف دارید بخورید و بعد مازادی هم اگر دارد، به کسی که احیاناً نیازمند است، بدهید.

بنابراین مصارف شرعیه‌ای که انجام می‌دهیم در واقع شکر نعمتی است که خداوند به ما داده است. البته این با فعالیت منافات ندارد، برای اینکه در ضمن اینکه خداوند این شکرگزاری را وظیفه‌ی ما قرار داده فعالیت را هم وظیفه قرار داده، هر دو مثل هم هستند. منتها

فعالیتی که ما می‌کنیم تنها برای خاطر خودمان نباید باشد. به نیت خودمان و همه‌ی مردمان باشد.

در خبری به این مضمون آمده که حضرت باقر علیه السلام فرمودند که اگر زمینی که صد من گندم بار می‌آورد، شما کوتاهی کنید و نود من گندم بار بیاورد، برای آن ده منی که ایجاد نشده، نزد خداوند مسئولید. زیرا درست است که مال شماست ولی خداوند این مال را امانت به شما داده. خداوند هم می‌فرماید که این مال، امانت دست شماست؛ یعنی باید کار کنید. شاید عده‌ای گرسنه باشند، همان ده من را اگر تولید می‌کردید آنها استفاده می‌کردند و گرسنه نبودند.

این امانت را باید به همان مصرفی که خداوند مقرر کرده است برسانیم و این قناعت منافاتی با فعالیت ندارد. با رضا و شکر و توکل هم منافات ندارد. همیشه شکر می‌کنیم از آنچه داریم، بعد از خداوند زیادترش را هم می‌خواهیم، ما بنده‌ایم و او ارباب، همه چیز دارد، از او می‌خواهیم.

پیغمبر در دعایی به خدا عرض می‌کند: رَبِّ زِدْنِي فِيكَ تَحِيْرًا، خدایا تحیر مرا در خودت زیاد کن، یا در قرآن است که می‌فرماید: رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا، خدایا علم مرا زیاد کن. خواستن، دعا کردن منافاتی با

شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم) / ۵۷

شکرگزاری ندارد. شکر می‌کنیم و از او بیشترش را هم می‌خواهیم.
خداوند از همه‌ی نعماتش به ما ارزانی کند و به ما هم توفیق شکر
بدهد، ان شاء الله.

شرح
استغنا، طمع، سخا و حرص^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

و باید در دل نظر به احدی نداشت و با استغنا بود که نیاز به غیر بی نیاز ذلت و خواری است و طمع و چشمداشت از مانند خود دوری از عفاف است که زینت فقر است؛ بلکه در ناداری باید صابر بود و اگر خداوند روزی را وسعت داد به شکرانه‌ی نعمت باید حقوق خدایی را برساند و زاید اگر بود بر عیال خود بهتر وسعت دهد و قدری هم دستگیری در ماندگان نماید که شکر و سخا زینت دارایی است. و به توفیق خدایی مؤمن که متوجه اصلاح خود بود و نیک و بد خود را دانست جان را فدای تن و تن را فدای دنیا ننماید بلکه دنیا را برای حفظ تن و تن را برای کسب کمالات جان بخواهد. و در جمع دنیا از حد اعتدال تجاوز ننماید و جز به اندازه‌ی امر نکوشد که نفس تیره گردد و حریص به زحمت دنیا پیش از زحمت آخرت افتد و آزمندی کلید سختی و آزمند بنده‌ی گیتی و همیشه همراه ناداری است.^۲

مبحثی است از رساله‌ی پندصالح، تألیف حضرت صالح علیشاه

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۶/۷ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۵۳-۵۲.

که دستورالعمل آن ایام فقرا بوده و هنوز هم همین دستورالعمل به قوت خودش باقی است.

استغنا یعنی خود را از دیگران بی‌نیاز دانستن. البته این امر منافات با مهر و محبت ندارد که با دیگران همدل و همراه باشد ولی بی‌نیاز از آنها باشد. به این معنی اگر بگیریم عکس‌العمل این کار این است که دیگران را هم نیازمند خود تلقی نکند. خود را از دیگران بی‌نیاز بداند و دیگران را هم از خود بی‌نیاز بداند. کما اینکه در بعضی آیات قرآن راجع به مؤمن فرموده است: **وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ**^۱، آن کسانی که در اموالشان برای سائل و محروم حقی می‌شناسند، در یک جای دیگر محکم‌تر و قوی‌تر می‌فرماید: **وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ**^۲، آنهایی که برای مساکین حقی معلوم قائلند.

بنابراین این مالی که در دست انسان هست، این مال را امانت الهی بداند. خداوند هم فرموده است که این مال را امانت به دست شما دادیم که هم از آن برای آسایش دیگران استفاده کنید و هم خودتان استفاده کنید. خداوند اگر مقدر کرده باشد آن توقع و طمعی را که انسان از او دارد، به نحو دیگری می‌رساند. اگر توقع هم نداشته باشد و خداوند

۱ . سوره ذاریات، آیه ۱۹.

۲ . سوره معارج، آیات ۲۵-۲۴.

قسمت کرده باشد، پاداشش را هم در دنیا می‌گیرد و هم در آخرت.

مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله حائری رحمت‌علیشاه، از مشرفین آقای سلطان‌علیشاه و در ابتدا از مشایخ ایشان بود. یکی از رجال قدیمی که غیردرویش بود داستانی راجع به ایشان را چنین تعریف می‌کند که یک بار رضاشاه از من پرسید: کلمه‌ی استغنا یعنی چه؟ من توضیح دادم و بعد پرسیدم برای چه خواستید؟ شاه گفت که در مکالمه‌ی عبوری که با آقای حاج شیخ عبدالله داشته، ایشان فرمودند استغنای ما از غنای اعلیحضرت بیشتر است. یعنی ما خودمان را از اعلیحضرت بی‌نیاز می‌دانیم و هر چه نزد ما هست بیشتر از آن چیزی است که شما دارید. البته این مسبوق به سابقه‌ای بود که داستانش را شنیده‌اید که بعد دیدیم خداوند همه‌ی آنچه که دیگران به صورت ظاهر توقع داشتند برای ایشان و برای فقر فراهم کرد.

اصولاً ما از لحاظ بشریت و امکاناتی که خداوند در اختیار ما گذاشته همه مانند هم هستیم. همه نیازمند به رحمت الهی هستیم و هر چه داریم امانت است. به دلیل اینکه پس‌فردا ما می‌رویم، خود خداوند گفته که این مال را چگونه و بین چه کسانی قسمت کنید. آن وقت درست است که انسان طمع داشته باشد و نیاز خودش را به شخصی مثل خود معرفی کند؟ به صورت ظاهر هم اگر حساب کنیم، چه بسا آن شخص خودش نیازمندتر از ما باشد و در معنا هم که حساب

کنیم همه به درگاه خداوند نیازمندیم. بنابراین از غیر خداوند امید و توقع داشتن و عرض نیاز کردن، بر خلاف عفاف است.

در اینجا راجع به روزی هم فرمودند که روزی هم که خداوند داده برای این است که زندگی انسان بگذرد و در همین زمینه دستور داده‌اند که مقداری از آنچه که می‌توانید به دیگران نیز کمک کنید. کمک هم فقط این نیست که پول یا مال یا جنس داده شود، بلکه هر نوع کمکی است که بتوان کرد و برای اینکه خدشه‌ای در اذهان ایجاد نشود در موارد زکات و خمس و وجوهات شرعیّه گفته‌اند که زائد بر مؤنه یعنی زائد بر خرج خودش باشد. یعنی آنچه در یک زندگی ساده اضافه می‌آید، البته امروز زندگی‌ها خیلی پرزرق و برق است. هر چه زائد بر خرج‌های زندگی است مشمول وجوهات الهی می‌شود که گفته‌اند اگر زائد بر مؤنه داشتید در اول وجوهات الهی را باید پرداخت کنید و بعد از آن اگر باز هم خداوند به شما گشایشی داد به خانواده وسعت بدهید. در این باره اخباری هست که اگر کسی کوشش کند، زحمت و رنج بکشد برای اینکه به خانواده‌ی خود وسعت بدهد این امر خود نوعی عبادت است و آن زحمات به منزله‌ی ریاضت شرعی تلقی می‌شود. حالا اگر اضافه بر آن داشت می‌تواند هر گونه کمکی که بخواهد به دیگران بکند. این دستور در واقع برای این است که خود خانواده‌ی شخص هم مشوّق باشند که به اصطلاح کمک به دیگران شود. چون

وظیفه‌ی اوّل فرد این است که مایحتاج خانواده را تأمین بکند.

در مورد فعالیت و کار دنیا نیز به اندازه‌ای که مأمور است انجام دهد. اینکه فرد امرار معاش خود و خانواده‌اش را به درستی انجام بدهد می‌توان گفت یک نحوه و جوب دارد. یعنی هیچ کس نباید بیکار باشد بلکه باید کار بکند. منتها این فعالیت و زائد بر آن، حفظ و جمع‌آوری مال، برای این است که انسان تنش سالم باشد و آن را سلامت نگهدارد. این سلامت برای این است که جانش آماده‌ی تکامل باشد و بتواند در سلوک پیش برود. اما معکوس این، سلوکی است پشت به بهشت و رو به جهنم، یعنی معارج عرفانی و دینی را فدای آسایش ظاهری ولذّت‌های ظاهری بکند و آن را هم فدای دنیا، فدای فعالیت دنیوی کند؛ یعنی مجبور شود برای کسب درآمد، کارهای خلاف بکند. مجموعه‌ی این موارد نشان‌دهنده‌ی دستور و رعایت اعتدال است، یعنی در هر کاری باید به اصطلاح رعایت حدّ اعتدال را کرد، نه آنقدر به دنیا پرداخت که جان را فراموش کند و نه آنقدر به حالات معنوی یا نماز و عبادات پرداخت که سایر وظایفش مانند اداره‌ی خانواده و آسایش آنها را از نظر دور داشته باشد. باید انسان جامع همه‌ی این خصوصیات باشد و تا وقتی در دنیاست وظایف دنیایی را رعایت کند، برای اینکه رعایت این وظایف ذخیره‌ی اخروی هم برای او خواهد داشت.

خداوند ما را در انجام این روش توفیق بدهد ان‌شاءالله.

شرح
حلال، مکر، خدعه، طغیان، جزع و حسد^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

و در تحصیل مال نباید از دستور شرع تجاوز نماید که روزی مقسوم است و به عمل حلال یا حرام گردد. و نباید از انسانیت و انصاف و رحم و مروت بگذرند و یا به مکر و فریب و خدعه و دروغ که کار شیطان است درصدد پیدا کردن دارایی برآیند که نه آمدن آن به اختیار و نه نگاهداری آن به اقتدار ماست. بلکه به آنچه دارد نباید دل ببندد و خود را دارای حقیقی پندارد تا به آمدن آن بر خود بالد و سرکشی کند یا به رفتن آن خود را دربازد و جزع نماید، و بداند که آن کس که داده خود برده است.

و بر نعمت دیگران حسد نورزد که خداوند به هر دو داده و حسود بر قضا و قدر خشمگین و خود را آتش می‌زند و همیشه غمگین است. و ایمان از حسد برکنار است و دارایی به جز از خدا نیست و دنیا ناپایدار است پس چه جای حسد است و نباید مؤمن از خود به دیگری پردازد.^۲

مبحثی است از کتاب پندصالح، دستورالعمل و در واقع

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۷/۱۸ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۵۴-۵۳.

دستورالاعتقاد از فرمایشات و فرمان حضرت صالح علیشاه که هنوز هم معتبر است.

فرموده‌اند که در تحصیل روزی نه تنها باید از حرام بگریزد بلکه فقط حلال بخواهد. البته حلال هم معانی مختلف، در واقع مصادیق مختلفی دارد. مثلاً با جزئی تفاوتی حلال ممکن است حرام بشود یا حرام، حلال بشود. خداوند در قرآن در آیاتی راجع به ربا دستور داده است ولی بعضی‌ها ایراد کرده و گفته‌اند که ربا هم مثل معامله است، چطور معامله، بیع، خرید و فروش حلال است و ربا حلال نیست؟ چرا که در ربا هم پولی می‌دهند، بعد معامله می‌کنند و در آخر سود همین پول را می‌برند! ولی خداوند فرموده است که **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا**^۱ و ربا را حرام می‌کند.

البته در مواردی هم هست که حرامی بنا به مورد خاص حلال می‌شود. این فی‌المثل در مورد **أَكْلِ مَيْتَةٍ**، به اصطلاح خوردن حیوان مرده‌ای است، مسلماً این بر ما حرام است و تصریح هم هست که **إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ**... بر شما حرام شد خوردن جسد مرده و خون و گوشت خوک، بعد می‌گوید **فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ**^۲، مگر برای کسی که اضطرار داشته باشد و بعد هم به اندازه‌ای

۱. سوره بقره، آیه ۲۷۵.

۲. سوره بقره، آیه ۱۷۳.

که اضطرار رفع بشود، نه آنکه فرض کنید آنقدر مردار را بخورد که کاملاً سیر بشود، فقط آنقدری که حالت اضطرار را مرتفع کند.

در داستان‌های تذکرة الاولیاء عطار در ذکر عبدالله مبارک آمده است که به مکه رفته بود، پس از اینکه مراسم حج را تمام کرد شبی فرشته‌ای را خواب دید که به او گفت حج این حاجیان هیچکدام قبول نیست ولی به فلان شهر برو و کفشگری را ببین که حج او قبول است. عبدالله می‌خواست ببیند حج چه کسانی قبول است. چگونه است؟ او به آنجا رفت و یک روزی هم با آن کفشگر بود و دید کار فوق‌العاده‌ای نمی‌کند، عبادت زیادی نمی‌کند، قرائت نمازش هم تعریفی نداشت (مثلاً والصالین را هم بلد نبود درست بگوید) نماز واجب را هم به زحمت می‌خواند. واقعه را به او گفت. گفت: من چنین خوابی دیدم، می‌خواهم ببینم تو که حج نرفتی، چگونه گفتند حج تو قبول است؟! او خیلی متأثر شد، گفت داستان من این است که سال‌ها بود که پول خود را ذخیره می‌کردم، می‌خواستم با آن به حج بروم. زخم هم حامله بود و بار داشت. روزی بوی کباب از بیرون آمد، زخم خیلی میل به آن پیدا کرد و گفت: برو از همسایه بگیر. آدم منزل همسایه در زد، موضوع را گفتم. گفت نه! این کباب بر شما حرام است. من تعجب کردم، چطور این گوشت بر ما حرام است؟ گفت برای اینکه بچه‌های من دارند از گرسنگی می‌میرند، چند روز است که غذا نخورده‌اند، گریه می‌کنند و من

آمدم بیرون که چیزی پیدا کنم و حیوان مرده‌ای دیدم آن را برداشتم و الان آن را برای بچه‌هایم کباب می‌کنم. این بر ما حلال است و بر شما حرام است. آن مرد گفت من خیلی متأثر شدم خرج سفر مکه را آوردم به آن زن دادم و گفتم برای فرزندانم مصرف کن که حج ما این است.

حال حلال یا حرام بستگی به نیت نیز دارد. حلال آن چیزی است که خداوند حلال کرده، *حَلَالٌ مُّحَمَّدٍ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ* و *وَحَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ*^۱، حرام هم آن چیزی است که او معین کرده است. از آن طرف هم گفته شده که:

گر بگيرد خون جهان را مال مال

کی خورد مرد خدا آلا حلال

یعنی مرد خدا جز حلال نمی‌خورد و اصلاً دلش گواهی می‌دهد که این را می‌تواند بخورد یا نمی‌تواند بخورد. البته حلال هم آنطور که در آن داستانی که می‌گفت صدای حلال حلاش به آسمان می‌رسید، به صورت ظاهر آن نیست که ما خودمان را گول بزنیم، یعنی به خیال خودمان خدا را گول می‌زنیم ولی در واقع خودمان را با مکر و فریب و دروغ برای به دست آوردن یک مالی گول می‌زنیم. این ممکن است به صورت ظاهر حلال باشد ولی در معنا حلال نیست. مثلاً کسی کالای

قیمتی دارد و خودش ارزش آن را نمی‌داند، اگر کسی به دروغ به او بگوید: این کالا ارزشی ندارد، آن را دور بینداز، بعد خودش بخواهد به قیمت ارزان بخرد. این ظاهرش حلال است برای اینکه با رضایت خریده است، ولی آن رضایت با دروغ به دست آمده است این موضوع به اندازه‌ای روشن است که حتی در احکام مدنی هم رعایت می‌شود.

بعد می‌فرماید مالی هم که به دست می‌آورد، توجّه بکند که مالک اصلی این مال خداست و امانت به دست او سپرده که استفاده‌ای که از آن مقرر است بکند. آیات قرآن هم در این زمینه وجود دارد، حتی در مورد مهجورین، سفیه یا صغیر، می‌فرماید که امتحان کنید اگر ارزش مال را می‌دانند و می‌توانند مال را اداره کنند، آن مالی را که خداوند امانت به شما سپرده تا از طریق آن، زندگی آنها - صغیران، سفیهان و... - بگذرد، مال را به آنها پس بدهید. یعنی اینقدر صریح گفته است. به همین دلیل هم فرموده‌اند که کسی در وصیت خود غیر از آن ثلث اموالش که اجازه داده‌اند که به هر مصرفی می‌خواهد برساند، اضافه بر آن نمی‌تواند ببخشد یا اینکه وارثی را از ارث محروم کند.

خداوند می‌گوید این مال در دست تو امانت است که باید آن را خوب اداره کنی و از آن استفاده کنی ولی بعد از تو من خودم مال را به

دیگری می‌دهم. چیزی نیست که در اختیار تو باشد، یعنی در واقع بعد از فوت هر کسی، ماترکش مال دیگران است و اگر زائد بر ثلث وصیت کرد، صحیح نیست مگر اینکه وارث اجازه دهد. بنابراین وقتی بداند هر مالی که به دستش آمده امانت الهی است، نه از آمدنش مغرور می‌شود و نه از رفتنش متأثر می‌شود. آن صاحب اصلی که این را داده در یک لحظه بخشیده است و در لحظه‌ی دیگری پس گرفته است. به هیچ وجه نباید متأثر بشود.

هم چنین نسبت به مال دیگری و از مقایسه‌ی مال خود با دیگران نباید حسادت بورزد. حسادت صفتی است که خود حسود از درون خودش، خودش را آتش می‌زند. سعدی می‌گوید:

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چه کنم کو ز خود به رنج در است^۱

یعنی حسود بدون اینکه کسی آزارش بدهد خودش از اینکه می‌بیند دیگران در بعضی جاها از او بهترند، ناراحت می‌شود ولی به دنبال این نمی‌رود که خودش بهتر بشود، می‌خواهد آن طرف را ضعیف کند و از بین ببرد. انسان از یک طرف نباید حسادت کند و از طرف دیگر نباید برای کسب مال حرص زیاد به کار ببرد و به هیچ وجه (البته

۱. کلیات سعدی، گلستان، ص ۱۸.

شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم) / ۶۹

درجات ایمان متفاوت است) نباید دوروبر مالی که مشکوک است و ممکن است حرام باشد، برود و به این طریق ایمن تر نیز خواهد بود، ان شاءالله.

خلاصه صفات مؤمنین

در خاتمه برای ازدیاد توجه خواننده، صفات و اخلاق مؤمن واقعی را که نایب‌تر از کبریت احمر است و از فرمایشات خدا و رسول و حضرت مولی‌الموالی و سایر موالی علیهم‌السلام است به جای خلاصه آنچه تا اینجا نوشته شد، می‌نویسم که در این مورد تکرار هم مطلوب و برای تأکید و تذکر است:

مؤمن، خداخواه و خداجوست، نیت خالص، و دل خاشع، و تن خاضع دارد. پایش از راه بیرون نرود، و بر راه نلغزد. دوستی‌اش بی‌آلایش و کردارش بی‌غش باشد. به خود پرداخته، به دیگران نپردازد، و از خود بر خود ترسان و دیگران از او در امان باشند. نگاهش به معرفت، بهره‌اش عبرت، خاموشی او حکمت، گفتارش حقیقت است. دانایی را با بردباری، و خرد با پایداری، و گذشت با توانایی، و شجاعت با نرمی و مهربانی دارد. و هنگام نیکی کردن شادان، و از بدی پشیمان، و بر خود ترسان باشد. پایان کار را بسنجد و در سختی‌ها پافشاری کند، و در هر حال و هر کار یاری از صبر و صلوة جوید، و آماده و مهبیای مرگ باشد، و ساز و برگ آن را فراهم سازد.

سرمایه عمر را بیهوده نگذراند و در نیکی صرف نماید و سفارش به نیکی نماید. حیثش بر شهوت چیره باشد، و گذشتش بر خشم، و دوستی بر کینه، و قناعت بر آز، جامه مانند مردم پوشد، در میان آنها زندگانی کند، و دل به آنها نبندد و در کار بندگی شتاب کند، و کار امروز به فردا نیاندازد، و در دنیا میانه‌روی کند، و از معصیت خود را نگاه دارد،

زیانش به کسی نرسد، به بدکننده بر خود نیکی کند، و با آن کس که از او بگسلد بیبوند و محروم کننده را ببخشد، سؤال از کسی نکند، و درخواست دیگران را رد نکند، روی نیاز جز به بی نیاز نبرد، و نیازمندان را برآورد، انصاف نخواهد و انصاف دهد، خود را از لغزش نگاه دارد و همیشه مقصر شمارد، و از لغزش دیگران درگذرد، دشمن ستمگری و یار ستم کشیدگان باشد.

از سردی مردم دلگیر نگرده، تجسس عیوب نکند، و عذر پذیرد، و عیب پوشد، از چاپلوسی مردم شاد نگردد، از بدگویی اندوه به خود راه ندهد. با مؤمنین یکدل باشد، و در شادی آنها شاد و به گرفتاری آنها اندوهناک گردد. اگر تواند به همراهی چاره اندیشد و دل آنها را خوش سازد. و اگر نتواند از خدا درخواست چاره نماید. برای آنها خواهد آنچه برای خود خواهد و بر آنها پسندد آنچه بر خود پسندد. از مؤمن قهر نکند و پند در پنهان دهد، و نیکی آنها در آشکار و پنهان خواهد.

به روی آوردن دنیا خوشنود نگردد و از رفتن آن اندوهگین نشود. همت بلند دارد، به عادات بد خو نکند. لغزش را تکرار نکند، تا نپرسند نگوید و چون گوید کم و سنجیده گوید، کردارش گواه گفتارش باشد، از تدبیر زندگانی فروگذار نکند، از فریب و دورویی و دروغ بر کنار باشد، و خود را بزرگ شمارد و دیگران را پست نبیند، کسی را سرزنش نکند و با مردم نستیزد، و با زنان کم نشیند ولی به آنها مهربان باشد و دلشان خوش دارد، دل همسایه را بدست آرد، صدا را بلند نکند، سخن چینی نزد کسان ننماید در اصلاح کوشد، در حکم از درستی

نگذرد، ستم روا ندارد، در خنده پرده حیا ندرد، در کارها شتاب نکند نام مردم به بدی نبرد، حفظ الغیب همه نماید، دشنام ندهد، دوست دانا گزیند و از یار بد بپرهیزد، یاور ستمزدگان و یار آوارگان و ناتوانان باشد، با درویشان نشیند و خوشنودی مردم را بر خوشنودی خدا نگزیند، و به مال و جان و اندام در همراهی کوتاهی نکند، او را که خواندند بپذیرد، بر دوستان به دیدار سلام کند، در کار مشورت نماید، در مشورت خیانت نکند، رشوت نگیرد، گرچه حق الزحمه و حق الجعاله که ناروا نیست ستاند و اگرچه دقت در این مضامین با سنجیدن خود و کردارمان ناامیدی آورد ولی کرم خدا بی پایان و فضلش فراوان است، نباید دست از طلب داشت و آنچه به تمام نتوان دریافت همه اش را نتوان گذاشت:

گرچه وصالش نه بکوشش دهند

در طلبش هر چه توانی بکوش

باید کوشید و این صفات را میزان ساخته کردار را بر آن سنجید و خود را گناهکار و تبه روزگار دیده با نیاز از درگاه بی نیاز پوزش خواست:

بنده همان به که ز تقصیر خویش

عذر به درگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش

کس نتواند که بجا آورد

امید که به همه دوستان حال بندگی و نیازمندی بخشد و به

آنچه پسند مولی است موفق دارد.

مروری بر عنوانین جزوات قبلی شرح رسالہ شریفہ پندصالح

قسمت اول

* شرح مقدمہ * شرح فکر و تحقیق * شرح دلایل بقای روح و تجرّد نفس و عالم آخرت * خلاصہ صفات مؤمنین.

قسمت دوم

* شرح ایمان * شرح ذکر * شرح فکر * خلاصہ صفات مؤمنین.

قسمت سوم

* شرح انتظار * شرح صحبت و صلوات * شرح آداب خدمت * شرح کتمان سرّ * خلاصہ صفات مؤمنین.

قسمت چهارم

* شرح اخلاق * شرح مراقبہ و محاسبہ * شرح یاد مرگ، امل * شرح توبہ و انابہ * شرح حیاء، خوف و رجا * خلاصہ صفات مؤمنین.

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.